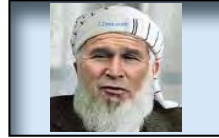


بنیادگرایی اسلامی در
خدمت نظام جهانی
سرمایه



روایت دو سناریوی
امپریالیستی درباره
آینده عراق



جنگ و صلح به
شیوه ی بوش -
اولمرت!

۲۵
۲

کمدی انتخاباتی دیگر!

جنبش دانش‌جویی در برابر چه‌بایدکردها؟

در بیش از یک‌دهه‌ی اخیر جنبش دانش‌جویی باردیگر خود را از زیر آوار سرکوبی‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ سربلندانه بیرون آورده و با شروع جدائی روزافزون از رژیم جمهوری اسلامی، خواسته‌های دموکراتیک و انقلابی در درون این جنبش بیش از پیش طرح گردیده‌اند. مع‌الوصف، طیف‌های شکل گرفته در آن مبین منافع و خواسته‌های طبقات و اقشار مختلف جامعه‌اند. با تداوم سرکوبها پس از خیزش ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸، این جدائی از حاکمان سرعت بیشتری یافته و مقاومتها نیز در درون دانش‌گاههای ایران علیه رژیم رو به‌افزایش اند.

بارشد گرایشات چپ و سوسیالیستی در درون

بقیه در صفحه هفتم

نولیبرالیسم - گسترش فقر بنام آزادی

خبر کوتاه و "کم‌اهمیتی" که در ابتدا سایت "آینه روز" و سپس در چند سایت دیگر خبری چپ منتشر شده بود کمتر توجهی را در فضای اینترنتی فارسی زبان برانگیخت این امر مرا برآن داشت که چند خطی در باره آن بنویسم. این‌که تعدادی کارگر در فلان کشور از کار بی‌کار می‌شوند خبر فوق‌العاده‌ای نیست. اما وقتی یک‌جا بیش از ۹۰۰۰ کارگر را شامل می‌شود و این‌بار کم‌درآمدترین کارگران آلمان را در بر می‌گیرد و دلایل شرکتی که قصد تعطیلی و اخراج کارگران را دارد، ویژگی خاصی به

بقیه در صفحه نهم

در سندانج دانش‌جوی بی‌گناهی در زیر شکنجه می‌میرد! که نشانی است از ترس رژیم از نفرت بی‌پایان مردم؛ در درون هیئت حاکمه و در مطبوعات و رسانه‌ها بحث برسر انتخابات گرم گرم است. چون که مسئله‌ی حفظ و یا کسب سهم بیشتر از کیک به بزرگی ایران چنان وسوسه‌انگیز است که نمی‌توان از آن به آسانی دست برداشت! و گویی مردم ایران دغدغه‌ای جز شرکت در انتخابات ندارند!!

در چنین جوی، در ۲۴ اسفند ۱۳۸۶، انتخابات دوره‌ی هشتم مجلس شورای اسلامی برگزار خواهد شد. نام نویسی برای کاندیداها هم از روز ۲۲ دی ماه، آغاز شده

بقیه در صفحه دوم

در حالی که برف و سرما و فقدان ابتدائی‌ترین وسائل مبارزه با آن و از جمله امداد رسانی، جان دهها نفر از هم وطنان ما را گرفته و در سرمای شدیدی که به‌ویژه در بخش‌های شمالی کشور حکم‌فرمائی می‌کند اعتراضات مردم حالتی شورشی به خود گرفته است، رژیم نه تنها قادر به تامین گاز مورد نیاز مردم نشده‌است، بلکه در مقابله با حوادث طبیعی به‌حدی ناتوان است که حتا در شهرهای بزرگ مدارس و دانشگاهها تعطیل شده‌اند!؛ در حالی که برای زهرچشم گرفتن از مردم، رژیم فشار بر مخالفان و مبارزان را ده‌چندان کرده و دیوانه‌وار صیاد جوان بی‌گناهی توسط قایق‌های گشتی رژیم در دریای خزر به زیر گرفته می‌شود و جان می‌بازد و

عوامل بازدارنده‌ی پیش‌روی جنبش کارگری

نظرات و "رنجبر"، در رابطه با چه‌گونه‌ی پیش‌روی موفقیت‌آمیز جنبش کارگری و در برخورد به نظرات موجود، نظرات حزب رنجبران ایران را در این مورد بیان داشته‌ایم. اما نه جواب قانع‌کننده‌ای از جانب آنانی شنیدیم که می‌خواستند "یک شبه ره صدساله بپیمایند" و بر طبل توخالی "ایجادشورهای کارگری" به مثابه ارجحیت فوری در سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر ایران، می‌کوبیدند و در عمل وقتی انعکاسی از این نظر را در میان جنبش کارگری نیافتند، پافشاری روی این نظر نابه‌هنگام را

بقیه در صفحه سوم

با رشد مبارزات و جنبش کارگری ایران در دهه‌ی ۱۳۸۰ و تلاش فعالان کارگری در متشکل ساختن طبقه‌ی کارگر ایران در سازمانهای مستقل طبقاتی خود از یکسو و حرکت تشکلهای سیاسی مدافع طبقه کارگر در تاثیر گذاشتن بر روند سازمان‌یابی مبارزات کارگران از سوی دیگر، جنبش کارگری در مصاف با نظام سرمایه‌داری حاکم، علاوه بر برخی انحرافات و کمبودها به‌جور گرفته و جادارد با غلبه بر مشکلات براساس سیاست واحد مبارزاتی و سازمان‌یابی مستقل خود، با قاطعیت هرچه تمام‌تر به مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری حاکم، ادامه‌دهد.

در گذشته و در شماره‌های مختلف "بولتن

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!



کمدی... بقیه از صفحه اول

و بیش از ۷ هزار نفر نام‌نویسی کرده‌اند. طبق معمول سنواتی از این هزاران نفر تنها چندصد نفر باقی‌مانده‌اند تا این که نهایتاً نام کمتر از سیصد نفر از "صندوقها"ی رای بیرون آورده شود!

"شورای نگهبان" استعمارگران و ستمگران با قیچی سانسور به نام "نظارت استصوابی"، به غیر از "خودبها" کسی را روی لیست باقی نخواهد گذاشت. البته چون صدای "خودبها" هم درآمده و از جمله تاج زاده از جناح "اصلاح طلب" گفته است که "اگر کار انتخابات در دست جنتی و دوستانش باشد، انتخابات ما آزاد و سالم نخواهد بود" و نشریه "صبح صادق" ارگان سپاه پاسداران هم در جواب به "اصلاح طلبان" توصیه کرده است: "ردصلاحیت می‌شوید، پس خودتان را کنار بکشید!" که این به معنای سفت کردن بازهم بیشتر "نظارت استصوابی" بوده و گویا قضیه از حد "خودبها" هم فراتر رفته و عمده‌ها به سطح انتخاب "خودخودبها!" رسیده‌است! و تازه این شروع کار است.

دوردم کاربرد عکس سانسور دورا، گسیل چتربازان انتخاباتی هست که، در صورت عدم استقبال مردم و جهت نشان دادن این که مردم گروه گروه رای می‌دهند، به حوزه‌های مختلف رای‌گیری رفته و از "عشق ولایت فقیه" برای چندین و چندمین بار در عرض روز رای‌گیری، رای خواهند داد، تا ثابت کنند که "جانبازان" ولایت فقیه‌اند!

و بالاخره دورسوم فرامی‌رسد که برای درآوردن نام کاندیداهای مشخصی، صندوقهای "کهنه"ی رای دورریخته‌شده و با صندوقهای تروناترتری جای‌گزین می‌شود که تعداد آراء موجود در آنها از قبل آماده شده و بدین ترتیب این خیمه شب بازی رسوای ولایت فقیهی در میان جهنم واقعی در ایران، پایان می‌یابد، تا نوبت به انتخابات دیگری برسد!

به قول صادق هدایت "درنیمه شبی تاریک کسی که به نام قانون (نظارت استصوابی) وی را (انتخابات را) بازداشت کرده بود، گزلیکی به قلبش فرو می‌برد. دژخیم مرگ و زنده‌گی (ولایت فقیه و حق انتخاب مردم) هر دو خاموشند و خون سرازیر نمی‌شود!

انتخابات پارلمانی چه در آمریکا و چه در ایران، چه در فرانسه و چه در افغانستان و غیره، ماهیتاً از یک قماش‌اند. این انتخابات

ولایت از جانب خدا به ولی‌فقیه تفویض شده، پس انتخابات و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش معنائی ندارد و اگر در ایران انتخاباتی برگزار می‌شود، صرفاً برای بستن دهان کشورهای است که می‌گویند در ایران دموکراسی نیست. و چون مردم صغیر هستند پس کبیری از جانب خدا همه‌ی کارها را روبه راه می‌کند که خط و مشی‌ای بهتر از آن دموکراسی است که ظاهراً روبه مردم دارد!! حکم خدا بهتر از انتخاب توسط مردم است و این "بهترین" دموکراسی است!

اما باید اذعان کرد که آقای جنتی عدم شرکت مردم در انتخابات را به مثابه تنها "حق" مردم می‌پذیرد! و گرنه، هرگونه خواست ابتدائی مردم اعم از کارگر و زحمت کش، روشن فکر و نویسنده، زن و مرد، وابسته به ملیت و مذاهب و غیره پای‌مال می‌شود هیچ کسی حق هیچ اعتراضی را ندارند و در صورت اعتراض، جواب آنها با داغ و درفش، زندان و شکنجه، اعدام و بی‌کاری و... داده می‌شود.

در نظام ولایت فقیه قطع اعضای بدن انسان به جرم دزدی و یا آسیب رسانی به غیر، امری شناخته شده‌است. هزار و اندی سال است که "قاضیان بلخ" به قضاوت‌های این چنینی مشغولند و آب هم از آب تکان نخورده و نه به ادعای آنها مردم ترسیده و دست به دزدی و جنایت نمی‌زنند، و نه تنها دزدی و جنایت کم نشده، بلکه روبه افزایش گذاشته است. سرنوشت این ستم‌دیده‌گانی که نه دست و نه پا دارند، شوم‌تر از شوم می‌شود.

از نظر آقای جنتی و امثالهم قطع دست راست و پای چپ یک انسان به جرم دزدی و غیره عین عدالت است، عین خدمت به آزادی است، اما نه گرفتن حتماً ناخن انگشت کوچک آنانی که میلیاردها دزدی کرده و پرونده‌های آنها هم رو نمی‌شود، تا مردم بیشتر ببینند چه کسانی بر آنها حکم می‌رانند!

از نظر آقای جنتی کشتن زنی به جرم این که ناخواسته در یک نزاع خانوادگی و در اعتراض به ظلمی که شوهرش بر او روا می‌داشته، او را کشته و دو فرزند خورده‌سال دارد، عین عدالت است و گذاشتن دست دو کودک یتیم در دست خانواده‌ی شوهر که معلوم نیست چه سرنوشت شومی خواهند داشت، نیز مهم نیست، عین دموکراسی و عدالت است. زیرا "هر آن کس که دندان دهد، نان دهد!". حضور مادر بر بالای سر کودک که نقشی ندارد. زن "ناقص‌الخلق" است!!

برای جنتی و امثالهم زجر کش

در آمریکا و فرانسه و غیره با خرج میلیونها دلار و تطمیع افراد صاحب نفوذ در مناطق مختلف کشور (از جمله گسیل متخصصین کلکهای انتخاباتی از آمریکا جهت به کارگیری آخرین ترفندهای انتخاباتی و ایجاد هول و هراس در دل رای‌دهندگان در صورت انتخاب رقبا) و به کمک تبلیغات‌های دروغ و قولهای بدون پشتوانه، به میدان آوردن احزاب قلابی بورژوائی، باظرافت پیش برده می‌شود و ظاهراً با پنبه سر می‌بُرند و در رژیم اسلامی به برکت استبداد ولایت فقیهی و پراگماتیسم بنیادگرایی، کار ساده‌تر شده و با "دستورالهی" نام افراد مورد نظری از صندوقها به بیرون آورده می‌شوند!!

به هر ترتیب آتش انتخاباتی رژیم در ایران به قدری شور شده است که بالاخره فعالان ملی - مذهبی هم - تا اطلاع ثانوی - گفته‌اند که حاضر به شرکت در آن از طریق معرفی کاندیدا نیستند.

با وجود این، هیئت حاکمه‌ی ایران از دو لحاظ نگران شده‌است. اول این که با قلع و قمع مخالفانش و فقر و بدبختی غیر قابل توصیفی که در سراسر ایران به وجود آورده، چنان نفرتی را در میان مردم نسبت به خود برانگیخته که می‌ترسد با تمام ادعاهائی که می‌کند دائر بر این که مردم ایران پشتیبان رژیم اند، مشتت باز شده و آبروی نمانده‌اش بیشتر برود. به همین علت دست به چاپ ۹۰ میلیون کارت شناسائی برای حدوداً ۷۰ میلیون جمعیت کشور زده‌است تا در صورت ضرورت بتواند حداقل از حدود ۲۰ میلیون کارت برای روزمبادا استفاده کند! به علاوه چاپ کارتهای انتخاباتی نیز به تعداد ۵۰ میلیون، مسئله ساز شده‌است که باید کجا چاپ شوند تا جلو تقلب‌های احتمالی به سود دولتیان گرفته شود!! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

دوم این که زمینه سازی برای روز مبادا می‌کنند که اگر هم رای کمی به صندوقها ریخته شد کک کسی نگزد! : احمدجنتی، رئیس نهاد "قانونی" سانسور (یعنی "شورای نگهبان")، اخیراً در تیریز اظهار نمود که "در جمهوری اسلامی ایران اجباری برای شرکت یا عدم شرکت مردم در انتخابات نیست. آزادی و دموکراسی حاکم بر ایران را در هیچ کشور اروپا و آمریکا نمی‌توان سراغ گرفت".

(که گوبلزهای قرن بیستم را در آبردروغ‌گوئی توی جیب می‌گذارند!). معنای واقعی این حرف آن است که در رژیم ولایت فقیه چون

دست امپریالیستها از دخالت در امور مردم خاورمیانه کوتاه!



درجهان و نفی ضرورت ایجاد حزب پیشرو سیاسی طبقه‌ی کارگر در هرکشور، جهت هدایت مبارزات خودبه‌خودی و سازمان‌یافته‌ی کارگران در سطوح مختلف، به صورتی آتارشیستی به نفی کلیه‌ی این مبارزات، سازمان‌یابیها و دست‌آوردهای طبقه‌ی کارگر می‌پردازند و حتا از "ضدسرمایه‌داری بودن" درکی "ناب‌گرایانه" و لذا یک جانبه، ارائه می‌دهند.

آنها از پذیرش این واقعیت طفره می‌روند که طبقه‌ی کارگر از نظر آگاهی به اقسام مختلفی تقسیم می‌شود. باتوجه به شرایط کنونی، عناصر پرولتری آگاه به‌تاریخ و مسیر رشد جوامع طبقاتی، مسائل جنبش کارگری و کلا مبارزه‌ی طبقاتی کارگران برای رهائی از زیر استعمار و ستم و از بین بردن مناسبات کارمزدی، و لذا مسلح به تئوری انقلابی پرولتاریا، توانائی و وظیفه‌ی ایجاد سازمان سیاسی پیشرو آن طبقه را دارند. درحالی که، تنها با مبارزه‌ی طولانی این تشکل پیشرو طبقه‌ی کارگر در میان جنبش کارگری و کمک به ارتقاء سطح مبارزاتی آن به سطح مبارزات متشکل معیشتی (در صورت فقدان چنین تشکلهائی) و سیاسی، میسر می‌شود. در عین حال، در جریان پیشبرد این مبارزات است که زمینه برای تحقق انقلاب کارگری و کسب قدرت توسط آنان فراهم می‌شود.

ضعف کنونی تشکلهای غیرحزبی کارگران درجهان، صرف‌نظر از حاکمیت نظرات رفرمیستی و اکونومیستی در این جنبش و تلاش امپریالیسم در تمیزه کردن آن، به دلیل شکست احزاب کمونیست انقلابی است و این امر نشان‌دهنده‌ی اهمیت حزب سیاسی پیشرو طبقه‌ی کارگر در متشکل ساختن طبقه کارگر می‌باشد. جدا کردن عناصر آگاه و پیشرو طبقه‌ی کارگر از متن طبقه، خدمت بی‌چون و چرا به سیاست سرمایه‌فرامی‌داری در شرایط کنونی است و در هر لطفه‌ای هم که پیچیده شود برای این جنبش به غایت خطرناک می‌باشد.

جریان فکری دیگر که به‌درستی مخالف گنجانده شدن دونه‌ی "لغو کارمزدی" و "ضدسرمایه‌داری" در اساسنامه‌ی تشکل کارگری هستند، معتقدند که گردآوردن بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر ناآگاه ایران به گرد چنان اساسنامه‌ای در شرایط کنونی ناممکن است. اما خود اینان نیز با دیدگاه‌های التقاطی در این بحثها شرکت می‌کنند. از جمله این‌که:

اولا مشکل عمده‌ی جنبش کارگری ◀

ناپذیر و پی‌گیر. کارگران و زحمت کشان، زنان و جوانان، دانشجویان و معلمان، نویسندگان و روزنامه نگاران، ملیتهای تحت ستم ایران!

می‌توان از راه اعتصاب عمومی در رای دهی، رژیم را در سطحی جهانی رسوا نمود.

مردان و زنان فعال و آزادی خواه، دموکرات و انقلابی!

برای تحقق چنین اعتصابی هرچه فعال‌تر وارد صحنه‌شوید و مضرات رای دادن به حاکمان را به مردم توضیح دهید.

بگذارید از این طریق رژیم هرچه بیشتر در انظار مردم ایران و جهان رسوا شده و منزوی گردد. این گامی کوچک در جهت پیشبرد مبارزه تا سرنگونی کامل رژیم سرمایه در ایران و استقرار نظام عادلانه‌ی سوسیالیستی می‌باشد.

برای برهم زدن خیمه شب بازی انتخاباتی رژیم مشترکا به تحریم فعال آن برخیزیم!



عوامل بازدارنده ... بقیه از صفحه اول

کنار گذاشتند و نه به‌جز اتهام‌زنیهای لومپنی، از جانب آنارکوسندیکالیستها به کلیه‌ی تشکلهای چپ و هم‌چنین به حزب رنجبران، استدلال معقولی را در چرائی ضرورت "ایجادتشکل کارگری ضدسرمایه‌داری" با پرچم "لغو کارمزدی"، جز مشتئی ادعاهای یک جانبه و پوچ، شنیدیم. نظرآتارشیستی ای که باهیچ استقبالی جدی در درون جنبش کارگری روبه‌رو نشده و این سیاست "چپ‌اندرفیچی" مدافعان اش را به فحاشی نسبت به نیروهای مدافع تشکل یابی اصولی کارگران، کشانده‌است. (مراجعه شود به مقاله "سخنی با کارگران ایران و جهان - حیدرکریم - سایت پیک ایران - ۲۰۰۷/۱۲/۲۵)

اخیرا، بحثهای شدیدی بین دوگرایش موجود در درون "کمیته‌ی هماهنگی" در مورد پیش نویس اساسنامه‌ی تشکل کارگری، به‌خصوص از جانب طرفداران آوردن یا عدم ذکر "تشکل ضد سرمایه‌داری" در اساسنامه‌ی راه‌شاهد بوده‌ایم. مدافعان‌تر "تشکل ضدسرمایه‌داری"، بدون توجه به تاریخ پراتیک رشد مبارزات کارگران در ۲۰۰ سال اخیر و با جمع‌بندی یک جانبه‌ی نادرست و منفی از علل شکست جنبش کارگری آگاهانه

◀ کردن فعالان کارگری در زندانها، بی‌کارسازی کارگران، عدم پرداخت سندرغاز مزد آنها، حذف تمامی حقوق اجتماعی آنان، به خاک سپردن قانون نیم بند کارو برعکس، سپردن آنها به دست "ولایت کارفرما" که هرآن بخواهد، بتواند آنها را اخراج کند و قانون جنگل را در کارخانه‌ها حکم‌فرما سازد، عین دموکراسی و عدالت است!

برای جنتی و امثالهم کشاندن گروه گروه از دانشجویان از کلاسهای درس به زندان و سپردن آنها به دست مشتئی شکنجه‌گر اوباش، بدون این که مرتکب جرمی شده‌باشند، عین دموکراسی است!

برای جنتی و امثالهم، استفاده از جرتقیلها به عنوان دار، هزاربارگوارتر از استفاده از آنها در امور تولیدی و ساختمانی است. "کاسب حبیب الله است" و نه انسان مولد!

برای این وحشی‌هائی که پست‌تر از حیوان هستند، کشتن انسانها با انداختن آنها به قعر دره‌ها از بلندیها، لذت بخش است! باید مردم را زجرکش نمود، از آتش جهنم ترساند و... تا در مقابل بنیادگر ایان حاکم، سرفرو آورند! برای جنتی و امثالهم محکوم کردن ده‌هائیلیون کودک متعلق به ملیتهای مختلف ایران برای خواندن به زبان مادری گناه کبیره است (لا‌ید بعد از عربی که گویا زبان خداست، اخیرا فارسی هم چنین خاصیتی یافته و زبان دوم خدا شده است به‌خاطر حکومت مدافعان مذهب شیعه در ایران)!

این شیخ حیل‌گر برای این که خود را مدافع مردم نشان دهد در همان سخنرانی اش در تبریز گفت: "البته تورم و گرانی، یکی از گرفتاریهای اصلی مردم است" ولی نگفت که سالهاست که آنها در قدرتند و تورم و گرانی را به حدی رسانده اند که گوشت خوردن حتا یک بار در ماه هم برای کارگران و زحمت کشان، رویائی و ناممکن شده‌است!

اما در یک جا باید به او حق داد. در ایران حرکت سرمایه درچاپیدن افسارگسیخته‌ی مردم و میلیاردر سازی دریک شبانه روز، چنان آزاد است که در هیچ جای جهان سراغ آن را نمی‌توان گرفت! کافی است نگاهی کوتاه به ثروت آقاها و آقازاده‌ها انداخته‌شود!

در رژیم ولایت فقیه صحبت از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن مشت کوبیدن به سندان است. شرکت در چنین انتخاباتی، دفاع از جلادان حاکم بر سرنوشت مردم می‌باشد. و تا زمانی که چرخ بر این منوال حرکت می‌کند، تحریم فعال انتخابات و وظیفه‌ای است تخطی



کارگر برای پیشبردن رقابت و مبارزه خود با دیگر صاحبان وسائل تولید و مبادله، ضرورت وحدت طبقه‌ی کارگر کلیه‌ی کشورها برای برچیدن نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم، اخلاص طبقات دیگر در درون طبقه‌ی کارگر با پیش‌کشیدن انواع سوسیالیسم فئودالی - بورژوائی - خرده بورژوائی و سوسیالیسم تخیلی و بالاخره تعریف کمونیستها به مثابه مدافعان راستین منافع آبی و آبی طبقه‌ی کارگر.

بدین ترتیب، با بررسی تاریخ جوامع طبقاتی و با شرکت مارکس و انگلس در مبارزات انقلابی کارگران در اروپا به مدت نیم قرن، کمونیسم علمی به مثابه علم رهائی طبقه‌ی کارگر تدوین شد و مبارزه‌ی جدی را با نظرات اکونومیستی، سندیکالیستی، آنارشویستی در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ پیش برد و بنا بر خصلت دیالکتیکی اش هم راه با رشد مبارزات طبقاتی در قرن بیستم، رشد علوم و فنون و رشد مبارزه برای تولید، این تئوری توسط لنین و مائو تکامل یافت.

اگر افراد یا تشکلهائی این تئوری علمی و قانون‌مندیهای ارائه شده توسط آن را که نتیجه‌ی جمع‌بندی از مبارزات میلیونها و میلیونها کارگر و زحمت کش به دست آمده و جنبه‌ی صرفاً موردی ندارند، قبول نداشته باشند، یا آن را دست و پا شکسته بپذیرند، یا به درجات مختلف به ضدیت با آن بپردازند و یا از آن عدول کنند، اجباراً به ایده‌آلیسم و متافیزیک کشیده می‌شوند و حامل نظرات دیگر طبقات در جنبش کارگران و زحمت کشان خواهند بود. این به معنای فاصله گرفتن از طبقه‌ی کارگر است و آیه و قسم در مورد متعهد بودن به آن تئوری هم دردی را دوا نمی‌کند. بهترین معیار در تشخیص این که چه کسی یا چه تشکلی تئوری کمونیسم علمی را درک کرده و به درستی با شرایط مشخص تلفیق می‌دهد نیز عمل انقلابی و در درون جنبش مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمت کش و پذیرفته شدن آن تشکل در میان طبقه و بسط و گسترش نفوذ آن، و پیش بردن امر انقلاب پرولتری می‌باشد. متأسفانه در شرایط کنونی هیچ تشکل چپی قادر به ارائه‌ی چنین کیفیتی از خود در برابر جنبش طبقه‌ی کارگر ایران، نبوده است و "تئوریهای من‌درآوردی چندی، زمینه‌ی ابراز وجود یافته‌اند. پس باید در مورد "تئوریهای" بدون پشتوانه‌ی عملی، تعمق بیشتری نمود و دید که این کالاها در دکان کدام طبقه‌ی اجتماعی غیر پرولتری ساخته و فروخته می‌شود!

اهم نکات در رابطه با مسائل جنبش

تعطل در این زمینه نشانه‌ای است از اخلاص ایده‌ئولوژی طبقات غیر پرولتری در صفوف آنان.

سفسطه بازانی کار را به جایی رسانده‌اند که مدعی هستند دفاع از ایجاد حزب سیاسی پیشرو واحد طبقه‌ی کارگر عین فرقه‌ی گرائی است! ولی کشاندن طبقه‌ی کارگر به زیر پرچم فرقه‌های گوناگون تحت عنوان "گرایشات نظری" که گویا "حول منافع عمومی طبقاتی" باهم کنار بیایند، عین مخالفت با فرقه‌گرائی است!! (ر.ک. به "راه کارگر" شماره ۳۱۷، ۱۳ دیماه ۱۳۸۶ - مصاحبه با شهاب برهان). مگر منافع عمومی طبقه‌ی کارگر هزار چهره دارد که هر گرایش از یک چهره دفاع می‌کند و لذا نمی‌تواند در یک تشکل واحد گرد آید؟ حضراتی از این دست از پذیرش حقیقت واحد نسبی ترس دارند و نظراتشان نه از ماتریالیسم دیالکتیکی بلکه از پست مدرنیسم نوع هایدگری نشئت می‌گیرد که بیان ایده‌ئولوژی خرده‌بورژوازی است. اگر منافع عام طبقه‌ی کارگر واحد است، پس برای تحقق آن باید تشکل واحد به وجود آورد. مگر این که قصد تغییر جهان مطرح نباشد و میدان را برای تفسیر جهان توسط "گرایشات نظری" باز بگذاریم و در این میان استثمار طبقه‌ی کارگری هیچ شبهه و شکی تداوم خواهد یافت!!

در شرایط مشخص ایران و بعد از مبارزات متعددی که طبقه‌ی کارگر به صورت منفرد در یک کارخانه و یا یک واحد خدماتی انجام داده و به نتیجه‌ی ملموسی نرسیده‌است، زنده‌گی و مبارزه‌ی طبقاتی یک بار دیگر ثابت نموده است که "قدرت کارگران در متشکل بودن آنان است". پس پیش روان جنبش کارگری نیز به طریق اولی باید در فکر متشکل کردن خودشان باشند و با فرقه‌گرائی قاطعانه مرزبندی نمایند!

باتوجه به مسائل فوق و نقطه نظرات انحرافی غیر پرولتری که در جنبش کارگری ایران مثل نقل و نبات و در لافه‌ی "نظرات کمونیستی" پخش می‌شود، یک بار دیگر به اهم نکاتی که در این مورد توسط کمونیسم علمی فرموله شده‌اند، نظری می‌اندازیم:

۱- ۱۶۰ سال از تدوین "مانیفست حزب کمونیست" توسط مارکس و انگلس می‌گذرد. این سند مهم انقلابی جمع‌بندی سترکی است از: تاریخ تکامل جوامع بشری بر اساس دیدگاه ماتریالیستی، تحلیل مشخص از شرایط مشخص رشد و مبارزه‌ی بورژوازی در دوران حاکمیت نظام فئودالی با این نظام، بروز انقلاب بورژوائی، تلاش بورژوازی در استفاده از نیروی طبقه‌ی

ایران در وضعیت کنونی در درجه‌ی نخست فقدان تشکلهای مستقل کارگری در واحدهای تولیدی و خدماتی است و نه فقدان اساسنامه. به محض این که کارگران در یک واحد تولیدی و یا یک رشته‌ی تولیدی خواست ایجاد تشکل خود را جهت دفاع از مطالباتشان داشته و در این راستا حرکت کنند، که این به همت فعالان کارگری در آن واحد یا واحدها از طریق توضیح ضرورت و نیاز به ایجاد تشکل مستقل کارگری و شرکت در مبارزات جاری در آن واحدها، ممکن می‌گردد، آن وقت به سهولت با تشکل مجمع یا مجامع عمومی در آن واحد یا واحدهای تولیدی و یا خدماتی، اساسنامه قابل تنظیم است. تنظیم اساسنامه بدون آگاه ساختن کارگران به ضرورت تشکل‌یابی، قضیه‌ی "آفتابه لکن هفت دست، نهار و شام هیچ" می‌باشد. مشکل طبقه‌ی کارگر ایران در درجه‌ی اول در این امر نهفته است که با رژیم مستبد و خون‌خواری روبه‌رو است که در آن هیچ کسی جز نظام "ولایت فقیه" (و قبلاً نظام "شاهنشاهی") حق حرف زدن ندارد و همه چیز از بالا باید دیکته شود و طبقه‌ی کارگر هم در مبارزه با این نظام سلاحی جز تشکل ندارد. در درجه‌ی بعد به علت وجود نشئت نظری و سازمانی در میان کمونیستها، دید واحد غالبی از جانب اینان در جنبش کارگری تبلیغ و پیش برده نمی‌شود.

مگر در ایران پیش نویسه‌های "قانون اساسی"، درست کردن "دولت موقت" و "رئیس جمهور موقت" نمایشی کم داریم که با همان بینش ولایت فقیهی تنظیم و تشکل شده‌اند و منشاء هیچ اثری هم تا به حال نبوده‌اند؟!

ثانیاً گرچه فعالیت برای تدوین اساسنامه‌ی تشکل کارگری تاحدی امری مثبت در ایجاد وحدتهای نظری در این مورد می‌باشد، اما کاری جانبی است.

کمونیستها با نادیده گرفتن و یا رد شدن از کنار این واقعیت که چرا باید پیش‌روان طبقه‌ی کارگر متفرق باشند و چرا به جای نفرت از تفرقه، تفرقه امری واقعی و حتمی جلوبه داده می‌شود، در راه وحدت‌یابی خود، سنگ می‌اندازد، اما برای وحدت سراسری طبقه‌ی کارگر اساسنامه می‌نویسد!!

کسانی که به درستی خواستار وحدت سراسری طبقه‌ی کارگر ایران در تشکلهای مستقل و حول مطالبات واحد هستند، به طریق اولی و ده چندان، باید مدافع وحدت پیشروان طبقه‌ی کارگر در حزبی واحد باشند که علی‌القاعده آگاه و سیاسی می‌باشند و می‌توانند راحت‌تر از کارگرنان‌آگاه در جهت ایجاد تشکل سیاسی پیش‌رو خود گام بردارند.



کارگری که در پیوندی دیالکتیکی با هم قرار دارند، کدامند؟

* جنبشهای خودبه‌خودی کارگران و زحمت کشان، بدون داشتن هدف براندازی نظام سرمایه‌داری در بهترین حالت در سطح معیشتی باقی مانده و نهایتاً به سازش با بورژوازی کشانده می‌شوند. طبقه‌ی کارگر بدون داشتن هدف استراتژیکی سرنگونی نظام سرمایه‌داری، قادر به از بین بردن این نظام متکی بر "کارمزدی" نیست.

* طبقه‌ی کارگر در مبارزه برای گرفتن حقوق پای‌مال شده‌ی خود، نیازمند تشکل است که تنها سلاح او در میدان مبارزه می‌باشد. این تشکل در سطوح مختلف مبارزات صنفی و سیاسی و نسبت به درجات مختلف آگاهی کارگران، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد نظیر: سندیکا، حزب، شورا و...

* مبارزات طبقه‌ی کارگر برای خواستهای مطالباتی معیشتی اساساً توسط تشکلهائی نوع سندیکائی انجام می‌گیرند. این مبارزات در ایران، به دلیل وجود استبداد مذهبی حاکم، بیشتر از دیگر کشورهای سرمایه‌داری سریع‌تر رنگ سیاسی به خود می‌گیرد. زیرا که دولت هم به مثابه بزرگترین سرمایه‌دار و هم مدافع نظام سرمایه‌داری در برابر خواستهای ابتدائی کارگران و زحمت کشان به سرکوب اینان متوسل می‌شود.

* خواستهای سیاسی طبقه‌ی کارگر اساساً توسط حزب و شوراهای کارگری طرح شده و مبارزه برای تحقق آنها پیش برده می‌شوند. مبارزات چندصدساله‌ی طبقه‌ی کارگر مَه‌رتابید برای نظریه زده‌است. شوراهای کارگری تشکلهای سیاسی‌علنی طبقه‌ی کارگر تنها زمانی تشکیل شده‌اند که طبقه‌ی کارگر آن‌چنان قدرتی داشته که رژیم حاکم را به چالش طلبیده و انقلاب کردن در دستور روز آن قرار داشته‌است: نظیر شوراهای کارگری در روسیه در انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ که طبقه‌ی کارگر به توازون قوا با طبقات حاکم رسیده بود و در ایران نیز با تمام کاستیهای که شوراها داشتند در جریان و مدت کوتاهی پس از انقلاب به‌همین توانستند دوام آورند. اما حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر به دلیل این که قدرت انطباق‌پذیری فوق‌العاده با وضعیت کشور داشته و می‌تواند فعالیت‌هایش را مخفی و بعضاً علنی پیش ببرد، قادر به مقاومت در برابر سرکوب حاکمان می‌باشد.

* کلیه‌ی این خواستهای معیشتی و سیاسی در صورتی که بیان‌گر خواستهای واقعی کارگران و زحمت کشان در سطوح مختلف

باشند، ضد سرمایه‌داری هستند. اکنون نظری رایج است که چون مطالبات معیشتی کارگران کل نظام سرمایه‌داری را زیر علامت سؤال نمی‌برند، پس در چارچوب سرمایه‌داری قرار داشته و لذا ضد سرمایه‌داری نیستند! این برخوردی سطحی از "ضد بودن" درک مطلق دارد. به همین علت به مبارزات سندیکائی اهمیت لازم را نمی‌دهد. اگر نظام سرمایه‌داری بر اساس کارمزدی استوار است و در آن دزدیدن ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران عامل اصلی موجودیت نظام سرمایه‌داری می‌باشد، پس در آوردن هر رقمه‌ی دزدیده شده از حق کارگران از حلقوم سرمایه‌داران، گامی ضد خواست سرمایه‌داران است - هر چند کوچک - در رسیدن به جایی که تمام ارزش اضافی را از حلقوم آنان باید بیرون کشید. و تا زمانی هم که این کار صورت نگیرد، نظام سرمایه‌داری پابرجا باقی خواهد ماند.

این درست مثل آموختن و تحصیل است. کودک یا انسان بایدادگیری الفباء در کلاس اول، مبارزه علیه بی‌سوادی را شروع می‌کند و زمانی که انسانی مثلاً به سطح سعدی و حافظ و دهخدا و شاملو رسید، بی‌سوادی اش را در زمینه‌ی خواندن و نوشتن پشت سر گذاشته و آن را به سطح اکمال نزدیک می‌کند. کشاندن طبقه‌ی کارگر به مبارزه‌ی سیاسی از ابتدا، اراده‌گرایانه، آناشیشی و ناممکن است و هیچ تجربه‌ی مبارزاتی مستقیم خود طبقه‌ی کارگر این ادعا را ولو در سطح محدود یک کشور به ثبوت نرسانده‌است.

* محدود کردن مبارزات طبقه‌ی کارگر به سطح مبارزات معیشتی و متشکل کردن کارگران در حد تشکلهای صنفی، به معنای درج‌زدن در دوره‌ی ابتدائی تحصیل است. به همین علت سندیکاها، ضمن این که مکتب اولیه‌ای هستند که کارگران در آن هم بستگی طبقاتی و اهمیت تشکلیابی را فرامی‌گیرند، اما درج‌زدن در این حد همان انحرافی است که کمونیسم علمی آنرا سندیکالیسم نامیده که دیدی فراتر از اکونومیسم نداشته و در تحقق همان خواستهای سندیکائی نیز در نهایت موفقیت به دست نمی‌آورد و به سازش با بورژوازی کشیده می‌شود. اما، دفاع از ایجاد سندیکا، سندیکالیسم نیست. کمونیستها با متشکل شدن کارگران در سندیکا موافقت، برای ایجاد سندیکا مبارزه می‌کنند و در عین حال با سندیکالیسم مرزبندی قاطع دارند.

* طبقه‌ی کارگر در تحقق خواستهای اساسی اش در مورد از بین بردن استثمار و لغو کارمزدی، نیاز به تشکل سیاسی و پیش بردن مبارزه‌ی ای رادیکال و انقلابی دارد که از حد سندیکاها

فراتر می‌رود و کل نظام سرمایه‌داری را به چالش می‌کشد. اما عناصری بادیگامهای بورژوازی در میان طبقه‌ی کارگر می‌خواهند مبارزات سیاسی را هم در چارچوب مسالمت آمیز نگه داشته و این فکر خطرناک را در میان طبقه‌ی کارگر رواج می‌دهند که گویا با انجام رفرمها، می‌توان به از بین بردن نظام سرمایه‌داری نایل شد!

رفرمیستها که در چارچوب احزاب سوسیال دموکرات و دموکرات و رویزیونیست هم اکنون یک قرن است که عمدتاً در کشورهای پیش رفته‌ی سرمایه‌داری فعالند، توانسته‌اند بخش قابل ملاحظه‌ای از طبقه‌ی کارگر را به زیر توهمات رفرمیستی بکشانند. آنها نه تنها طبقه‌ی کارگر را به راهی از استثمار و ستم طبقاتی هدایت نکرده‌اند، بلکه خود تاخرخره زیر نفوذ مناسبات سرمایه‌داری رفته و به عصای دست سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) در حفظ وضع موجود، تبدیل شده‌اند. این گونه احزاب در حفظ سندیکاها و به خصوص کشاندن رهبران سندیکاها را کارگری بزیرفوذ خود، تلاش می‌کنند و لذا مدافع سرسخت سندیکالیسم و اکونومیسم می‌باشند.

* تاریخ مبارزات طبقه‌ی کارگر نشان داده‌است که تنها در کشورهای طبقه‌ی کارگر توانست به قدرت برسد که در آنها طبق تئوری کمونیسم علمی، حزب واحد پیش‌رو طبقه‌ی کارگر - حزب کمونیست - که در پیوندی فشرده با طبقه‌ی کارگر و جنبشهای کارگری و توده‌ای قرار داشته‌اند، تشکیل شده و مبارزات کارگران و توده‌های زحمت‌کش را به خط درست تاکتیکی و استراتژیکی پیش برده‌اند.

این که طبقه‌ی کارگر در این کشورها موفق به حفظ قدرت سیاسی نشد، مربوط به عدم حقانیت وجودی این احزاب نیست. مبارزه‌ی طبقاتی بین پرولتاریا با بورژوازی و دیگر طبقات واپس‌گرا پس از کسب قدرت سیاسی، پایان نمی‌پذیرد. به خصوص این که به دلایل مشخص تاریخی پرولتاریا در پیش‌رفته‌ترین کشورهای صنعتی به لحاظ اقتصادی (تقسیم بخشی از ابر سودهای به دست آمده توسط انحصارات و دولتهای امپریالیستی از طریق غارت کشورهای تحت سلطه‌ی جهان) به رفاه نسبی رسید و رهبری احزاب کارگری موجود به منادیان رفرمیسم در این کشورها تبدیل شدند و به سازش طبقاتی تن دادند. به علاوه، حتا در درون احزاب سوسیالیست و کمونیست و در تلاش برای جلوگیری از پیش‌روی سوسیالیسم نیز، بورژوازی توانست



نفوذ کرده و آنها را از درون متلاشی سازد که رویونیسم کهن کائوتسکی - برنشتاین، رویونیسم مدرن در قدرت خروشچف - برژنف، رویونیسم سهجھانی در قدرت لیوشائوچی - دن سیائو پین از آن جمله بودند. به همین علت بود که لنین گفت در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، مقاومت بورژوازی در برابر پرولتاریا صدچندان افزایش یافته و نبرد مرگ و زندهگی برای حفظ سوسیالیسم باید ادامه یابد و مائو تاکید کرد که در سوسیالیسم هنوز حاکمیت "کی برکی" جواب نهائی نیافته است.

این واقعیات نشان می‌دهند که علیه کسانی که به نحوی از انحاء یا تئوری کمونیسم علمی را به زیر علامت سوال می‌برند و یا آن را با قبول بخشی و رد بخش دیگر به ناتوانی می‌کشانند و یا "تئوریهای" قلابی جدیدی را که از آکادمی‌های بورژوازی به بیرون داده می‌شود، بدون آن‌که پراتیک صحت آنها را تایید کرده باشد، به عنوان تکامل تئوری کمونیسم علمی به‌خورد مردم می‌دهند، باید مبارزه‌ای قاطع صورت گیرد و با زدودن این گل و لای‌هایی که در چشمه‌ی صاف و شفاف این تئوری ایجاد می‌شود، به زلالی و پاک‌ی آن همت گماشته‌شود.

۲- باتوجه به آنچه گذشت وضعیت جنبش مطالباتی و سیاسی طبقه‌ی کارگر را در ایران از نزدیک ملاحظه می‌کنیم :

* نفی حرکت سندیکا سازی که هم اکنون توسط برخی فعالان سیاسی در جنبش کارگری پیش برده می‌شود، به معنای ایستادن در مقابل تشکلیابی جنبش کارگری است. وقتی که ایجاد سندیکائی که از حد خواستهای مطالباتی، گامی به پیش ننهاده (نظیر سندیکای شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه) و حتا نظرات سازشکارانه نسبت به مبارزه با حاکمان دارد و مبلغ "سه‌جانبه‌گرایی" در مبارزات کارگری هست، به شدیدترین وجهی سرکوب می‌شود، هر انسان فکوری که ریگی در کفش نداشته باشد باید از خود سوال کند که اگر سندیکای کارگری، "ضد نظام سرمایه‌داری" ولو در ابعاد بسیار پائین نیست، پس سرکوب چنان وحشیانه‌ای که شاهدش هستیم از کجا ناشی می‌شود؟ مخالفان سندیکا اگر ادعا کنند که این ویژه‌ی کشورهای مستبدی نظیر ایران است، باید به آنها گفت حتا در پیش رفته‌ترین کشورهای صنعتی هم که طبقه‌ی کارگر در مبارزاتش، تشکل سندیکائی خود را به رژیم‌های این

کشورها تحمیل کرده است، به محض این که بخواهد حتا در سطح کاملاً معیشتی و نه ضرورتاً سیاسی در برابر نظام سرمایه‌داری قرار گیرد، با توطئه نظام درازم پاشانند و سرکوب روبه رو می‌شوند. بر اساس همین ملاحظات بود که رژیم‌های سرمایه‌داری در آن کشورها، کوشیدند تا با خریدن رهبران کارگری و دادن امتیازاتی به آنها، جنبش کارگری را به سازش با خود بکشانند.

مخالفان سندیکا اگر به راستی عالماً و عامداً به نفی مبارزات سندیکائی نمی‌پردازند، باید گفت که از مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر جهانی درکی به غایت مبتذل داشته و با چنین درکی در عمل، در مقابل حرکت تشکلیابی کارگران قرار می‌گیرند. بدین ترتیب این "مدافعان دوآتشه‌ی" طبقه کارگر به دشمنان این طبقه خدمت می‌نمایند.

* تشکل سندیکائی کارگری را نه از بالا و توسط تعداد معدودی فعال کارگری، بلکه اساساً از پائین و با آگاه و بسیج کارگران در هر واحد تولیدی و سپس در هر رشته‌ی تولیدی و یا خدماتی می‌توان سازمان داد. پس فعالان کارگری در هر کارخانه یا واحد تولیدی و خدماتی باید در میان کارگران به آگاه کردن آنان به ضرورت ایجاد سازمان مستقل کارگری، پرداخته و با شرکت در مبارزات روزمره‌ی کارگران و قرار گرفتن در صف اول این مبارزات، اعتماد کارگران را نسبت به خود جلب نموده و نهایتاً زمینه را برای ایجاد تشکل با شرکت کارگران در آن واحدها فراهم سازند. چنین تشکلهائی قبل از هر چیز باید در محیط‌های کلیدی تولیدی و خدماتی که صدها و هزاران کارگر را در بر می‌گیرند نظیر صنایع نفت و گاز، فلزکاری، معادن، آب و برق، حمل و نقل، بنادر، ساختمان‌سازی، کشاورزی صنعتی، نساجی، ماهی‌گیری، شهرداریها و غیره صورت بگیرند. ایجاد سندیکا در چنین رشته‌هایی نقش پراهمیتی در رشد مبارزات کارگران خواهد داشت. "گل همین‌جاست، این‌جا برقص!"

* به این اعتبار توجه عمده را معطوف کردن به جلب فعالان کارگری به کمیته‌ها و شوراهای مختلف و حتا همکاری این تجمعها با هم و با فعالان دیگر چپ از جنبش دانش‌جویی و غیره جز در سطح ایجاد هماهنگی و پیش بردن مشترک مبارزه و افشاگری علیه نظام حاکم، بی‌حقوقی کارگران و زحمت‌کشان و تعدی سرمایه‌داران به آنان، که مفید هم هست، تاثیر چندانی در متشکل ساختن

طبقه‌ی کارگر ایران نخواهد داشت. به‌ویژه این که گروهی‌گری تا به حال در پیش روی این گونه فعالیتها سنگ اندازی کرده و هنوز این تلاشها به نتیجه‌ی مطلوبی نرسیده‌اند.

* تجربه‌ی تاریخی مبارزات کارگران در ایران نشان می‌دهد، برخلاف تاریخ مبارزاتی و تشکلیابی کارگران در کشورهای صنعتی که قدمتی بیشتر از جنبش آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر در کسوت احزاب سوسیالیستی و کمونیستی داشته‌اند، تشکلیابی کارگران در ایران عمده‌تا به کمک کمونیستها صورت گرفته است. این امر کمک کرده است که از یک سو به بهانه‌ی قرار داشتن این سندیکاهای تحت نفوذ کمونیستها، شدیداً مورد ضربه و از هم پاشیده‌گی قرار بگیرند و از سوی دیگر، به دلیل نفوذ کمونیستها در جنبش کارگری ایران و دخالت دولت به عنوان بزرگترین سرمایه‌دار زمین‌دار در سرکوب مبارزات کارگران، این مبارزات سریعتر از کشورهای دیگر سیاسی شده و طبقه‌ی کارگر ایران به مقابله با رژیم حاکم کشانده شود.

این امر ایجاب می‌کند که امروز نیز کمونیستها در سازماندهی تشکلهای مستقل کارگری نقش فعالانه‌ای داشته باشند. اما، جنبش کمونیستی ایران غرق در تشتت نظری و سازمانی است. آن‌هم در شرایطی که هم ضرورت ایجاد حزب کمونیست واحد و سراسری سالها است که زنگ در بهای پوسیده‌ی قلاع فرتوت فرقه‌گرایی را می‌کوبد و جوابی از درون آنها نمی‌شنود و هم حرفهای این جریان‌ها در مورد تشکلیابی مستقل سراسری طبقه‌ی کارگر از جانب این طبقه جدی گرفته نمی‌شود. بدون حل این معضل جنبش کمونیستی ایران، امکان تشکلیابی کارگران در سطح کشوری و زیر سیاستهای غیر سازشکارانه، بسیار بعید است.

وقتی که آنارکو سندیکالیستهای وطنی با تئوری من درآوردی "لغوکار مزدی" و "نفی ضرورت ایجاد حزب واحد پیش رو طبقه‌ی کارگر"، در تشکلیابی کارگران، فرقه‌های موجود چپ را به درستی مُخل تشکلیابی کارگران ذکر می‌کنند، این انتقاد باید گوش بسیاری را که حاضر به پذیرش ضرورت ایجاد حزب واحد نیستند و خود را مرکز جهان می‌دانند، آزار داده و آنها پنبه‌های طبقاتی غیر پرولتری را از گوش خود بیرون کنند و با انتقاد جدی از خود "بر اساس کمونیسم علمی و نکات اساسی برنامه و تاکتیک" متحد شوند و نه این که به‌خاطر پیشنهاددهنده‌گان



آنارشیست، از قبول انتقادی که به درستی آنها مطرح می‌کنند، سر باز زنند.

* در عین حال، خطر آنارشیستها که نفوذ چندانی در جنبش کارگری ایران ندارند، به مراتب از خطر رفرمیستها و نئولیبرالیستها و رویزیونیستهای راست و چپ در این جنبش کمتر است. اما مبارزه با این دشمنان پنهانی و آشکار طبقه‌ی کارگر ایران، درگرو متحدشدن کمونیستها در حزبی واحد و جلب کارگران به تشکلهای مستقل واحد و چه بهتر سراسری در پیوندی فشرده با چنین حزبی است.

باید توجه داشت که بورژوازی ایران در کلیت‌اش، قادر نبوده و نیست که خواستهای کارگران را برآورده سازد و اگر جناح‌هایی از آن، خود را مدافع حقوق کارگران نشان می‌دهند، اساساً برای آن است که بتوانند بردوش کارگران سوار شده، آنها را گوشت دم توپ خود ساخته و قدرت را به چنگ آورند. در نتیجه و با توجه به هارشدن نئولیبرالیسم در سطح جهانی که میلیاردها انسان را به فقر مطلق کشانده و شکاف بین فقرو ثروت در تمامی جهان و از جمله در ایران را، روز به روز شدت می‌بخشد، اوضاع عینی جهانی و داخلی برای رشد مبارزات کارگران و زحمت‌کشان مناسب‌تر شده‌است. پس باید کمبودهای ذهنی را هر چه زودتر برطرف نمود و قرن ۲۱ را به قرن به‌خاک سپردن نظام سرمایه‌داری در ایران و جهان، پایان دادن به خودخواهیهای طبقاتی و بی‌گانه‌شدن انسانها از هم و ایجاد جهانی فارغ از استثمار و ستم، فارغ از مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله، فارغ

از تمایزات جنسی، نژادی، ملی، مذهبی و آزاد از هر نوع استبداد و دیکتاتوری و در خدمت انسانها، تبدیل نمود. سوسیالیسم و کمونیسم تنها راه نجات بشریت از بربریت سرمایه‌داری است.

۱۸ دی ماه ۱۳۸۶ - ک. ابراهیم



جنبش دانشجویی ... بقیه از صفحه اول

جنبش دانشجویی و بالارفتن خطر از دست دادن کنترل کامل این جنبش توسط رژیم - آن‌هم در مرکزی که قرار است نخبگان رژیم از آن‌جا برخیزند! - تلاش برای هیولاسازی از کمونیسم در دانش‌گاه و کل جامعه به‌منظور "علاج کردن واقعه قبل از وقوع!"، افزایش یافته‌است. زیرا سردمداران رژیم متوجه شده‌اند که علاوه بر دانش‌جویان، کارگران و زنان، معلمان و نویسندگان و... نیز، جنبش‌رهای خود را در استقلال از نفوذ عوامل رژیم در صفوف خود جست‌وجو می‌کنند.

بدین ترتیب از یک سو، نیروهای دانش‌جویی طرف‌دار رژیم و یا بورژوازی در اپوزیسیون که خود را قیم جنبش دانشجویی می‌دانند، رشد نیروهای چپ و گسترش نفوذ آنان در دانش‌گاه را بر نمی‌تابند و می‌خواهند به‌هر ترتیبی شده، کنترل این جنبش را در اختیار خود داشته باشند و از سوی دیگر، در میان بخشی از فعالان چپ دانش‌گاه که تا حدی دچار یک‌جانبه‌گری در ارزیابی از توانایی جنبش دانشجویی و خود هستند، راه حل رشد جنبش دانشجویی را تنها در ایجاد صفت مستقل چپ در دانش‌گاهها می‌دانند، در حالی‌که خود هنوز از انسجام نظری و تشکیلاتی برخوردار نیستند. این گونه ارزیابیها جنبش چپ دانشجویی را به‌درون چاله‌ای که جناح راست دانش‌جویی به تبعیت از نیروهای بورژوازی برای متفرق کردن جنبش دانشجویی کنده‌است، کیش می‌دهد.

در چنین شرایطی، مشخص ساختن وظایف تاکتیکی و استراتژیکی جنبش دانشجویی اهمیت خاصی یافته‌است. در این راستا در نوشته‌ی حاضر نکاتی پیشنهاد می‌گردد با این امید که مورد بحث و بررسی و نقد فعالان چپ دانش‌گاهها قرار گرفته و از درون این مباحث سیاستهای آتی و آتی جنبش دانشجویی هر چه تبلور یافته‌ترو انطباق یافته‌تر با اوضاع تدوین گردند.

۱ - دانش‌جویان به‌دلیل سروکار داشتن با علوم و فنون و آگاهی یافتن از روند تکامل تاریخی کشور و جهان، به مثابه شاخکهای حساس جنبشهای اجتماعی مترقی، دموکراتیک و انقلابی می‌باشند و زودتر از دیگر طبقات و اقشار جامعه نسبت به معضلات موجود در آن عکس‌العمل نشان می‌دهند.

در عین حال، دانش‌جویان با وجودی که از نظر طبقاتی، از میان طبقات و اقشار مختلف جامعه برخاسته‌اند، اما از آن‌جا که مستقیماً در تولید اجتماعی نقش استثمارگر و استثمارشونده ندارند، جزو اقشار بینابینی و مشخصاً خرده‌بورژوازی به حساب می‌آیند و حامل خصلتهای عمومی این قشر اجتماعی می‌باشند.

۲ - قشر دانش‌جو، همانند هر قشر یا طبقه‌ی اجتماعی، در کلیت‌اش خواستار بهبود وضعیت خویش است:

- امکان تحصیل داشتن (از بین رفتن سدهای ورودی به دانش‌گاه، تامین هزینه‌ی تحصیل، داشتن مسکن مناسب، بهر مندی از امکانات درسی نظیر لوازم تحصیلی، کتابخانه، آزمایش‌گاه، استادان باتجربه، امکانات ورزشی و تفریح، بیمه بودن از نظر سلامتی و...)

- بهر مندی از محیط آزاد علمی (امکان بحث و تبادل نظر آزاد در مورد مسائل درون و برون دانش‌گاهی، عدم مداخله‌ی دولت و دین در امور دانش‌گاهها و پافشاری روی استقلال دانش‌گاهها، داشتن تامین در پیداکردن کار مناسب، پس از پایان تحصیلات و داشتن آزادی فعالیت نظری، سیاسی و...)

۳ - علارغم این‌که دانش‌جویان مثل هر قشر و یا طبقه‌ی اجتماعی دارای مصالح و منافع خود هستند و برای تحقق آنها متشکل شده و مبارزه می‌نمایند، اما آنها در عین حال سرنوشت خود را با سرنوشت اکثریت مردم ایران گره می‌زنند و می‌دانند که بدون مبارزه برای تحقق خواسته‌های این اکثریت، رسیدن به تمامی خواسته‌های دانش‌جویی نیز میسر نیست.

۴ - بر اساس زمینه‌ها و ضرورت‌های ۳ گانه‌ی فوق، دانش‌جویان به‌مثابه یک قشر اجتماعی جهت دست‌یافتن به خواسته‌های مطالباتی و سیاسی خود و کل طبقات محروم جامعه، مبارزه می‌کنند.

۵ - ناگفته پیداست که چون "حق گرفتنی است و نه دادنی"، دانش‌جویان برای پیش‌بردن مبارزات حق طلبانه‌ی خود نیاز به تشکل و مبارزه‌ی متشکل برای دفاع از حقوق انسانی خود دارند.

بجز نوشته‌هایی که با امضای تحریریه منتشر می‌گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می‌باشد، دیگر نوشته‌های مندرج در نشریه رنجبر به امضا های فردی است و مسئولیت آنها با نویسندگانشان می‌باشد.



۶ - تحقق خواسته‌های مطالباتی و سیاسی که مشخصا و عمدتا به معضلات درون دانش‌گاهها برمی‌گردد، جز از طریق متشکل ساختن هرچه بیشتر دانش‌جویان، ممکن نیست. این امر احتیاج به طرح شعارهای مربوط به منافع عموم دانش‌جویان از یک سو و ایجاد تشکل سراسری دانش‌جویی به‌مثابه وظیفه‌ای مبرم از سوی دیگر دارد. در عین حال نادیده گرفتن این خواسته‌های عمومی در جنبش دانش‌جویی، به ضعف و عدم توانایی این جنبش در تشکیل‌یابی و تحقق خواسته‌های دانش‌جویان، منجر می‌گردد.

۷ - در مورد خواسته‌هایی که به کل جامعه مربوط می‌شود، تمایزات گروه‌ها و صف‌بندیها در جنبش دانش‌جویی افزایش یافته و در مجموع دو دیدگاه و دو سیاست طبقاتی در برابر هم قرار می‌گیرند:

الف - صف‌بندی که رو به توده‌های میلیونی استثمار شده و ستم‌دیده داشته و برای تغییر بنیادی نظام موجود، مبارزه می‌کند و سمت پیوند با کارگران و زحمت‌کشان و جنبش‌های آنان را دارد.

ب - صف بندی دیگر که در کلیت از منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار و در نتیجه حفظ وضع موجود و ایجاد برخی رفرمها در آن، دفاع کرده و تنها حاضر به حرکت در این ابعاد است؛

۸ - در طیف بورژوائی جنبش دانش‌جویی، به دلیل وجود منافع متعدد تنگ نظرانه‌ی بورژوائی و خرده بورژوائی و دیدگاه‌های مختلف نئولیبرالی، ملی، ملی - مذهبی، بنیادگرایی وجود گرایش‌های گوناگون امری است طبیعی و غیر قابل اجتناب.

۹ - اما در طیف گرایش‌های سوسیالیستی و مدافع منافع طبقه‌ی کارگر، گروهبندیها علی‌القاعده باید به حداقل ممکن برسد. زیرا این طیفها از منافعی دفاع می‌کنند که واحداند:

نفی حاکمیت طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی بروسائل تولید و مبادله، نفی استثمار نیروی کار، لغو تبعیض جنسی، نژادی، مذهبی، ملی در کلیه امور جامعه، برقراری حاکمیت اکثریت کارگر و زحمت‌کش، اداره‌ی شورائی جامعه و...

با این وصف، وجود جریان‌های متعدد چپ دانش‌جویی که خود را مدافع منافع طبقه‌ی کارگر می‌دانند و بعضا علیه یکدیگر بیشتر در جدال اند تا علیه طرفداران وضع موجود، تا زمانی که آنها قادر نشوند بر اساس منافع کل جنبش کارگری به وحدت برسند، قادر نخواهند شد از منافع طبقات تحت ستم و استثمار قاطعانه دفاع کرده و در مبارزات اجتماعی مربوط به کل جامعه نقش پیشتازی

را بر عهده بگیرند. لذا چپ دانش‌جویی نیز در تفرقه باقی خواهد ماند.

۱۰ - در رابطه با اهداف اجتماعی: طیف راست جنبش دانش‌جویی، دورنمای چندانی ندارد و اگر از خواسته‌های اجتماعی نظیر آزادیهای دموکراتیک دفاع می‌کند، این در حد خدمت به قرار گرفتن این یا آن جناح سرمایه‌دار در راس قدرت می‌باشد و جنبه‌ی رفرمیستی دارد و نه متحقق ساختن دموکراسی برای اکثریت عظیم کارگر و زحمت‌کش جامعه.

به علاوه از آنجا که ما در عصر حاکمیت انحصارات فراملی امپریالیستی بر جهان زنده‌گی می‌کنیم و تلاش حاکمان جمهوری اسلامی و بورژوازی در اپوزیسیون نیز تنها در چهارچوب انحصاری بودن سرمایه معنای‌یابد، پس استقرار آزادیهای دموکراتیک در ایران حتما در حد متعارفی آن که در غرب معمول است که به نوبه‌ی خود نتیجه‌ی مبارزات چند صدساله‌ی طبقات کارگر و فرودست می‌باشد، در عمل ناممکن می‌گردد. زیرا کشور ما میدانی است برای رقابت بین سرمایه‌های انحصارات نئولیبرالی امپریالیستی و رقابت شدید در درون بورژوازی ایران برای کسب موقعیت برتر در استثمار و چاپیدن توده‌های مردم. لذا طیف دانش‌جویی راست، در تحلیل نهائی، آگاهانه یا ناآگاهانه هدفی جز خدمت به حفظ دیکتاتوری سرمایه بر نیروی کار و عواقب ناشی از آن در جامعه نداشته و افق و آینده‌اش با حفظ مناسبات سرمایه‌داری قابل تبیین است.

۱۱ - بر عکس طیف پرولتری و کمونیستی دانش‌جو، به دلیل دفاع از آینده‌ی روشن و تابناک، در صورتی که بتواند در مبارزات روزمره‌ی صنفی و سیاسی دانش‌جویان، با تکیه بر ایده‌تئولوژی پرولتاریا به طور همه جانبه‌ی نقشه و برنامه ریخته و خود در پیشاپیش دانش‌جویان در تحقق خواسته‌های آنان حرکت کند، اولاً نفوذ خود را در بین توده‌های دانش‌جو افزایش خواهد داد و ثانیاً خواهد توانست عناصر پیش‌رو جنبش دانش‌جویی را به سوی خود جلب کند.

به این اعتبار مبارزه با سیاست‌های راست روانه و رفرمیستی از یک سو و مخالفت با سکتاریسم و آنارشیزم و دیدگاه‌های کسب پیروزی سریع در جنبش دانش‌جویی از سوی دیگر باید مجدانه پیش برده شود.

۱۲ - پیوند جنبش دانش‌جویی با جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک و انقلابی دیگر، در چارچوب تضادهای موجود در جامعه نظیر دفاع از دموکراسی، مخالفت با دخالت

دین در دولت، دفاع از حقوق کارگران و زحمت‌کشان، مبارزه با دخالت‌گری و تجاوز امپریالیستی، معنا می‌یابد. به علاوه این پیوند باید در مفهوم همبستگی و پشتیبانی از مبارزات اجتماعی دموکراتیک و انقلابی درک شود، تا موقعیت خود جنبش دانش‌جویی به مثابه جنبشی واحد و مستقل حفظ گردد.

۱۳ - این پیوند در صورتی می‌تواند موثر باشد که توده‌ی هرچه بیشتر دانش‌جو در راه تحقق آن مبارزه کنند و این امر در صورتی حاصل می‌شود که نیروهای چپ دانش‌جویی با دفاع قاطعانه از منافع کل دانش‌جویان، قادر به جلب هرچه بیشتر دانش‌جویان به طیف خودگردند. در غیر این صورت امر پیوند به صورتی نمادین درخواهد آمد که تنها تعدادی از پیشروان جنبش دانش‌جویی به آن خواهند پرداخت.

۱۴ - جنبش دانش‌جویی ضمن این که باید با جنبش‌های سراسری دموکراتیک و انقلابی پیوند برقرار کند و به آنها خدمت نماید، اما در هیچ زمانی امکان و رسالت هدایت آن مبارزات را ندارد. محول کردن چنین وظایفی به طور مستقیم یا غیرمستقیم به جنبش دانش‌جویی، عملا به معنای گذاشتن بار سنگینی بر دوش این جنبش است که توان و کیفیت حمل آن را ندارد و لذا طرح این گونه پیشنهادات به دلیل این که برخی از رهبران جنبش‌های چپ در گذشته از میان دانش‌جویان برخاسته‌اند، گمراه کننده می‌باشند. هدایت جنبش‌های اجتماعی انقلابی جز توسط پرولتاریای متحد و متشکل و حزب پیشرو سیاسی آن - حزب کمونیست واحد انقلابی و سراسری ایران - ممکن نیست. دانش‌جویان کمونیست نیز باید در خدمت ایجاد چنین تشکل واحدی باشند.

۱۵ - باتوجه به این که حل کلیه تضادها به یکباره در جامعه امکان پذیر نیست و برای پیش راندن حرکت جامعه، پیش، دانش‌جویان می‌بایست در درجه‌ی اول علیه حاکمیت مبتنی بر عقب مانده ترین افکار و مناسبات اجتماعی گام بردارند. مبارزه علیه دخالت دین در امور دانش‌گاه و مبارزه در راه خواسته‌های مشخص دانش‌جویان، از اولویت برخوردار بوده و تنها در پیشبردن این مبارزه است که جنبش دانش‌جویی می‌تواند از نظر کمی و کیفی رشد کند.

در عین حال در شرایطی که خطر مداخلات و حتا احتمال جنگ خانمان سوز امپریالیستی - صهیونیستی و صدمات ناشی از آن در سرنوشت میلیونها انسان استثمار شده و ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی ایران، هنوز وجود

دارد، مخالفت با تجاوز و جنگ و



نئولیبرالیسم... بقیه از صفحه اول

این خبر می‌دهد.

اخراج این زحمت‌کشان می‌تواند موج جدیدی از یک مبارزه‌ی کارگری در آلمان را موجب گردد و یا به عکس خود مبدل گردد و در خدمت هارترین سیاست‌های استثمار سرمایه‌داری قرار گیرد.

این واقعیت که تجارب مبارزات کارگران و زحمت‌کشان در سراسر جهان برای کارگران ایرانی از اهمیت بسیاری برخوردار است امر تازه‌ای نیست و هر بار که گزارشی و مطلبی در باره‌ی این مبارزات را مشاهده می‌کنیم، بیش از پیش به اهمیت روزافزون این ارتباط مبارزاتی پی می‌بریم.

گزارش مبارزات صنفی و سیاسی کارگران در کشور های پیرامونی را در ادبیات کارگری فراوان پیدایمی‌کنیم که این نیز امر کمیابی نیست. گزارش کنترل کارگری در آرژانتین، ونزویلا و یا مبارزات صنفی در دیگر کشورهای "پیرامونی" را همه فعالان سیاسی چپ تعقیب می‌کنند.

موضوع جدیدی که اخیراً به شکل کمی و تا حدودی هم کیفی در تارنما های اینترنتی کارگری و غیر کارگری می‌خوانیم مبارزات کارگران و زحمت‌کشان در کشور های صنعتی است که شدیداً رو به افزایش نهاده است.

افزایش مقاومت کارگران و زحمت‌کشان در کشور های صنعتی، ارتباط بلاواسطه با سیاست هار و سود جویانه‌ی "نئولیبرالی" دارد که کما بیش در بیشتر کشور های اروپا با شدت و حدت متفاوتی از سوی دولت های اروپایی اعمال می‌شود.

پی آمد های این سیاست که تنها شکل دیگری از ادامه سودجویانه سرمایه‌داری جهانی است در کشور های اروپایی متفاوت بوده، اما در همه جا تأثیراتی عمیقاً منفی و ویران‌گر داشته است.

کشور های سابق بلوک شرق، به‌ویژه آن‌دسته از کشورهای که از وضعیت اقتصادی مناسب تری بر خوردار بودند در شرایط بسیار اسفناکی به‌سرمی‌برند و خدمات عمومی که در سابق امری عادی و از حقوق مدنی محسوب می‌شد یا اصلاً از بین رفته و تنها از طریق خرید این خدمات از بخش خصوصی ممکن است و یا به شکل بسیار سطحی و تشریفاتی قابل دسترسی می‌باشد.

به همین علت قصد ندارم به نمونه‌ای از این دست اشاره کنم. چراکه اولاً دست‌یابی به آمار حقیقی و قابل اعتماد در این

معین نیز، رسیدن به پیروزی باید در سرلوحه‌ی مبارزه قرار بگیرد. تاکتیک کمونیستی عبارت است از: اصل "حق داشتن، سودجستن و اندازه نگه داشتن". به این مفهوم که خواست ما باید محقانه و قابل قبول برای دانش‌جویان باشد. برای تحقق هر چه کامل‌تر این خواست، مبارزه را با جلب هر چه بیشتر دانش‌جویان شروع کنیم - باید کسب موفقیت و به‌دست آوردن پیروزی در چارچوب امکانات عینی - تا از مبارزه نتیجه‌ای حاصل آید و از سیاست "جنبش به‌خاطر جنبش و هدف هیچ چیز" پرهیز شود. در عین حال دیدگاه ماگزیمالیستی داشتن در مبارزات مشخص و در شرایط دفاعی، نادرست بوده و می‌تواند به ماجراجویی کشیده شود.

۲۰ - در تدوین شعار های دانش‌جویی باید نهایت دقت صورت گیرد. از جمله طرح شعار های استراتژیکی در جریان فعالیت های مبارزاتی مشخص، به معنای فراموش کردن این واقعیت است که مادامی که زمینه برای حل این مسائل دراز مدت فراهم نشده است، طرح آنها در مبارزات مشخص روزمره، پناه بردن به عام گوئی بوده و راه حلی برای تحقق خواست های مشخص دانش‌جویان نیست. شعار های استراتژیکی جنبه‌ی تبلیغاتی و آگاه‌گرایانه دارند و تنها در این راستا باید مورد استفاده قرار بگیرند تا به قول معروف هدف را گم نکنیم. از جمله طرح شعار "جدائی دین از دولت" در جنبش دانش‌جویی آن‌قدر موثر نیست که طرح مشخص همین خواسته در دانش‌گاهها و محیط های آموزشی نظیر شعار "قطع دخالت دین و دولت در امور دانش‌گاهها!" و یا حتا طرح شعار "مرگ بر استبداد" که عام بوده و کل رژیم را شامل می‌شود، به مراتب گویاتر و همه‌جانبه‌تر از طرح شعار "مرگ بردیکتاتور" است. زیرا شعار اولی مربوط به دیکتاتوری طبقاتی حاکم است و شعار دومی در حد دیکتاتوری فرد باقی می‌ماند که تاحدی یک جانبه‌است و ثانیاً چون مستقیماً دیکتاتور را مورد تهدید قرار می‌دهد، او را به دفاع از خود و مقابله می‌کشاند و جنبش دانش‌جویی توان این شعار زودرس را باید بپردازد.

۲۱ - نتیجه آن‌که، گرچه جنگ به مثابه عالی‌ترین شکل حل تضادها قوانین ویژه‌ی خود را دارد، اما مبارزات مشخص سیاسی نیز جنگی است مسالمت آمیز و قوانین مشابهی را دارند. وقتی جنبش دانش‌جویی در شرایط دفاعی قرار دارد، نمی‌تواند به تمامی شعار های کوتاه مدت و دراز مدت خود جنبه‌ی تعرضی بدهد.

ک. ابراهیم - ۱۰ دی ماه ۱۳۸۶

دخالت‌گری امپریالیستی در امور ایران، وظیفه‌ی کلیه نیروهای انقلابی و دموکرات است. دانش‌جویان نیز در پیشبرد دو وظیفه‌ی فوق می‌توانند نقش موثری به عهده بگیرند.

۱۶ - پرداختن به مناسبات دیگر در جنبش دانش‌جویی، نظیر برچیدن طبقات حاکم، درگام بعدی قرار دارد که مربوط به جنبش کارگری در کل جامعه است و تازمانی که این جنبش به سطحی از رشد و سازمان‌یابی نرسیده باشد، که با قیام سراسری خود، بورژوازی را به‌زیر بکشد، طرح آن در جنبش دانش‌جویی توسط دانش‌جویان چپ، اولاً باعث تفرقه در جنبش دانش‌جویی می‌شود و ثانیاً سرکوب چپ در دانش‌گاهها، ابعاد گسترده‌تری می‌یابد و جنبش دانش‌جویی چپ قادر به مقابله در برابر آن نیست.

۱۷ - رژیم استبدادی ولایت فقیه هرگونه تشکل‌یابی مستقل دانش‌جویی و غیر دانش‌جویی را بر نمی‌تابد. این امر ایجاب می‌کند که در جنبش دانش‌جویی، فعالان چپ باید مدافع راستین وحدت جنبش دانش‌جویی حول شعار های مطالباتی و سیاسی کل دانش‌جویان باشند، تابوتانند رهبری این مبارزات را به دست بگیرند. هیچ کس نباید تحت بهانه‌ی بی‌هوده بودن امر وحدت و به‌سخره گرفتن آن، تحت عنوان "وحدت به‌خاطر وحدت، مبتدل است" - که چنین وحدتی خواست هیچ‌کسی هم نیست! - امر یک‌پارچه‌گی جنبش دانش‌جویی و ضرورت آن را زیر علامت سؤال ببرد. اما به همان اندازه و شاید بیشتر باید "انشعاب‌گری" به خاطر عدم درک اهمیت وحدت هر چه فراگیرتر جنبش دانش‌جویی، تقبیح شود. توجه کنیم که "تخریب همیشه ساده‌تر از ساختمان است". اما مسئله‌ی ما ساختمان است و نه صرفاً تخریب! تخریب زمانی جایز است که دیگر ساختمان به‌کاملی پوسیده و کلنگی شده باشد و ما توانائی ساختن جدیدی را بر ویرانه‌های ساختمان فرسوده فراهم کرده‌باشیم

۱۸ - بر اساس آن‌چه که رفت، جنبش دانش‌جویی در اتخاذ تاکتیکها و شعار های مبارزاتی‌اش، باید از منافع اکثریت دانش‌جویان حرکت کند. طرح شعار های استراتژیکی مربوط به جنبش کمونیستی و قراردادن اینها به‌مثابه معیار وحدت دانش‌جویان، کشاندن جنبش دانش‌جویی به انزوا و بازگذاشتن دست نئولیبرال‌های وطنی در کسب ابتکار عمل در جنبش دانش‌جویی خواهد شد.

۱۹ - در مبارزات مشخص حول خواست های



که با تحریک فردی، موجبات ترور "رودی دوچکه" یکی از رهبران دانش‌جوئی سالهای هفتاد را فراهم ساخته‌است.

این موسسه به طور سنتی مدافع سیاست های حزب دمکرات مسیحی بوده و اصولاً همواره سیاست راست روانه داشته و در زمینه‌ی بین المللی، از مبلغین رادیکال سیاست های آمریکا و اسرائیل بوده است.

در زمینه اجتماعی، خارجی ستیزی و تبلیغ فرهنگ ضد عدالت اجتماعی را مجدانه تعقیب می کند.

با این مقدمه مختصر متوجه می شویم که با یک تشکیلات ضد انقلابی امپریالیستی سرو کار داریم.

این موسسه در سال ۲۰۰۶ تنها یک میلیارد و هشتصد میلیون یورو سود خالص داشته و علاوه بر این سود سرسام آور اقدام به تعطیلی این موسسه خدماتی کوچک می کند. علت واقعی این تعطیلی اما در جای دیگری نهفته است.

دولت آلمان برخلاف بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی فاقد قانون حداقل مزد سراسری می باشد. علت این سیاست را باید در دولت های قبلی و فعلی آلمان جستجو کرد هر یک از دولت‌ها چه دولت های "دمکرات مسیحی- لیبرال" و چه دولت های "سوسیال دمکرات - سبزها" و چه دولت فعلی "دمکرات مسیحی - سوسیال دمکرات" همه به بهانه‌ی قابل رقابت نگه داشتن بازار آلمان و در حقیقت برای بازگذاشتن دست سرمایه داران برای غارت بیشتر، از تسلیم شدن در برابر خواسته "تعیین حداقل مزد" سر باز زده اند و تنها رضایت به توافق های منطقه ای و صنفی داده اند.

کارگران خدمات پستی در آلمان از پائین ترین مزد ها برخوردارند. در حالی که در بعضی ایالتها این کارگران ۷ یورو در ساعت مزدناخالص می گیرند، کم نیستند کارگرانی که با ۵ یورو (مزدناخالص) در ساعت باید سرکنند.

این سیاست موجب به وجود آمدن لایه هائی در میان کم درآمدان این کشور شد که در حالی که بی کار نیستند و درآمدی نیز دارند اما قادر به تامین حداقل زندگی خود نمی باشند! و به کمک اجتماعی نیازمندند. سود این سیاست عملاً به جیب سرمایه داران رفته و آنان با پرداخت مزد برده گی، سودی سرسام آور به جیب زده و کارگران پس از

یک عمر کار طاقت فرسا (پخش و توزیع نامه در کشور سردسیر آلمان،

پست دولتی آلمان، به دلیل دراختیار داشتن امکانات وسیع دولتی و تعداد کثیری از کارگران و کارکنان تحت استخدامش، عملاً کنترل بر بازار پست را حفظ کرد. در کنار پست دولتی آلمان، رقبای جدید تنها بخش کوچکی از خدمات پستی را عهده دار شدند که شرکت "پین" از مهمترین این شرکت ها است.

این شرکت با به استخدام درآوردن تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر کارگر و کارمند، عملاً به دومین شرکت پستی آلمان مبدل شد. برای آشنائی بیشتر با صاحبان واقعی این موسسه‌ی خدماتی، نگاهی کوتاه کافی است تا بر ما آشکار گردد که با یک موسسه‌ی کلاسیک سرمایه داری و یا یک شرکت تازه کار و آماتور طرف نیستیم.

تراست "اکسل اشپرینگر" معروف به "انتشارات اشپرینگر" از قدیمی ترین موسسات مطبوعاتی این کشور محسوب می شود، که نه تنها در آلمان، بلکه در دیگر کشورهای آلمانی زبان به فعالیت مشغول است.

این تراست در زمینه های مطبوعاتی به انتشار روزنامه ها و مجلات متعدد پرداخته و پر فروش ترین روزنامه آلمان "بیلد" از انتشارات این موسسه می باشد.

این موسسه همچنین سهام دار اصلی و یا کامل تعداد قابل توجهی از رسانه های گروهی - کانال های پربیننده‌ی خصوصی تلویزیونی- رادیوهای سراسری و محلی و خدمات اینترنتی می باشد.

"انتشارات اشپرینگر" همچنین در حمل و نقل و ترابری و چاپ فعالیت کرده و در ضمن صاحب اولین پست خصوصی آلمان "پین" هم می باشد. با توجه به ترکیب و تنوع حوزه های فعالیت این موسسه، می توان حدس زد که این موسسه در شکل دادن افکار عمومی در آلمان نقش کلیدی بازی می کند.

باید اشاره کرد که این تراست نه تنها از نقش خود آگاه است بلکه سعی می کند که کمال سوء استفاده را نیز از موقعیت انحصاری خویش بنماید.

"انتشارات اشپرینگر" نه تنها در انتخابات پارلمان (بوندس تاگ) نقش تعیین کننده ای دارد، بلکه بر دیگر انتخابات "آزاد" نیز مهر خود را می زند.

"انتشارات اشپرینگر" معروفیت خود را با سیاست به شدت ضد کمونیستی و محافظه کارانه‌ی خود کسب کرده و بارها در سیاست روز آلمان دخالت نموده و حتی متهم است

کشور ها مشکل می باشد و تنها به گزارشات واقعی از این جوامع برای حتی یک بررسی عمومی نیز نادرست می باشد.

برای چنین بررسی آلمان در وضعیت مناسب تری است.

اولاً آلمان قبلاً جزو کشورهای بلوک شرق نبوده و خودبه خود شامل این ارزیابی نمی شود که کشوری را انتخاب کرده ایم که از وضعیت اقتصادی نامناسبی برخوردار بوده است.

دوماً آلمان به لحاظ وضعیت اقتصادی شامل ثروتمندترین کشورهای جهان صنعتی محسوب می شود و دچار کمبود بودجه برای اجرای خدمات عمومی نبوده و یا نمی تواند بهانه های واهی دیگری را برای توجیه به خدمت گرفتن سیاست نئولیبرالی بیاورد.

سوماً آلمان و سوئد از جمله کشور های معدود اروپائی می باشند که از یک سنت طولانی دولت رفاه و "سوسیال دمکراتیک" برخوردار بوده اند و حتی در آلمان پس از جنگ جهانی دوم و اجرای طرح مارشال، گرایش پر قدرت در عرصه سیاست و اقتصاد به وجود آمد که ظاهراً ادعا داشت که با توجه به سنت های جامعه آلمان و اهداف اقتصادی این کشور سیستمی انسانی است که "اقتصاد بازاری عادلانه" نام گرفته و پایه های اش بر تقسیم "عادلانه" ثروت و رقابت آزاد استوار می باشد.

نگاه ما بر آمار و ارقام واقعی استوار است که رسماً توسط "انستیتوی دولتی پژوهشهای اقتصادی آلمان"، مجله "اشپیگل" و موسسات آماري "آماکو" "آی، آ، ب" منتشر شده اند. عدم انتخاب سوئد نه به دلیل آنکه وضعیت اجتماعی در آن کشور بهتر است، بلکه انتخاب آلمان به علت اهمیت و نقش اقتصادی و سیاسی این کشور در اروپا است. سرعت خانمان برانداز گسترش نئولیبرالیسم در این کشور و رشد مقاومت در برابر آن در سالهای اخیر، در کمتر کشور صنعتی دیگری در اروپای غربی مشاهده شده و به همین دلیل نگاهی هر چند مختصر می تواند مفید باشد.

نئولیبرالیسم و شمشیر بی کاری

آلمان به پیروی از سیاست های "جدید" اقتصادی اروپا، مدتی پیش، دست به خصوصی سازی و آسان کردن فعالیت های انتقال پست و نامه رسانی زد و انحصار دولتی پست را از میان برداشت.

تحریم فعال انتخابات مجلس تودهنی محکمی است به رژیم!



آن هم با دو چرخه و یا پای پیاده) رسماً هیچ چیز به عنوان حقوق بازنشستگی (و یا بسیار کم) ندارند و سرآخر به کمک اجتماعی محتاج خواهند بود.

حزب سوسیال دمکرات برای جلوگیری از پرداخت کمک اجتماعی به این "صاحبان کار" که بر بودجه دولت فشار می آورد و نگرانی از نتایج انتخابات آتی که همه پیش‌گویی‌ها نشان از شکست بیشتر برای این حزب را می‌داد، دست به تغییر سیاست حزبی زده و خواستار تصویب حداقل مزد گردید. اما تا به امروز، این حزب موفق به جلب توافق شریک سیاسی اش حزب دمکرات مسیحی برای به تصویب رساندن سراسری حداقل مزد نگردیده و تنها توانسته اند برای اصناف کم درآمد از جمله صنف کارگران خدمات پستی به توافق برسند.

تصویب ۹,۸۰ یورو در هر ساعت برای حداقل مزد (ناخالص) در خدمات پستی، موجب عکس العمل فوری "انتشارات اشپرینگر" گشته و این تشکیلات بلافاصله اعلام کرد که دست به اخراج ۱۰۰۰ تن از کارگران خود خواهد زد! اما این شرکت به این امر بسنده نکرده و در تصمیم خود تجدید نظر کرده و مدعی شد که به علت تصویب حداقل مزد، موسسه خدماتی "پین" تعطیل خواهد شد و بیش از ۹۰۰۰ نفر را بی‌کار خواهد کرد!

با اعلام این خبر کارگرانی که بارها برای افزایش مزد و در مخالفت با عدم امنیت شغلی و حداقل تامین اجتماعی به مبارزه دست زده بودند و به خیابان آمده بودند، ناگهان بر علیه تصویب حداقل مزد دست به تظاهرات زده و خواستار ملغای شدن حداقل مزد تصویبی گشته و بر علیه افزایش مزد موضع گیری کردند!!

این گروگان گیری و گردن کلفتی "انتشارات اشپرینگر" از کیفیت ردیالانه جدیدی برخوردار است و نشان دهندهی آیندهی آن‌دسته از نسخه های لیبرالی است که در کشور ما نیز پیچیده می شوند.

سرمایه داری برای سود بیشتر به همه کار دست می زند حتی اگر لازم باشد تامین حداقل زندگی کارگرانی را که به وجودشان نیاز دارد را به گردن دولت می اندازد. سرمایه داری نمی تواند از کارگران صرف نظر کند. کارگر برای کار کردن و ایجاد ارزش اضافه نیاز به حداقل زندگی دارد تا انرژی مصرف شده را دوباره جایگزین کند. نتولیبالیسم امروز راه بهتری را بر می گزیند و خرج حداقل برای ادامه حیات انسانی را بر گردن مالیات دهندهگان می

اندازد و اگر دولت زیر بار نرفت، همه را بی کار می کند تا در انتخابات "آزاد" بعدی با ایجاد بحران سیاسی و استفاده از فشار ارتش بی‌کاران را اگر لازم دید به میدان آورده و دولت را هم عوض کند!

این وقاحت از کجا ناشی می گردد؟ چرا قوه قضائیه "مستقل" در "دمکراسی" آلمان، نه تنها مانع این اوباش لیبرال نیست، بلکه قانوناً دستشان را باز می گذارد تا هر چه می خواهند انجام دهند؟ پاسخ به این سوالات نیاز به نگاهی به وضعیت سیاسی و اقتصادی آلمان دارد.

اخراج این کارگران نه از روی اجبار است چراکه "انتشارات اشپرینگر" حداقل نزدیک به ۲ میلیارد سود خالص داشته است و نه در اثر بحران اقتصادی صورت می گیرد.

آلمان از سال ۱۹۹۲ تا کنون سیر قهقرائی را به سمت هرچه لیبرالی شدن جامعه خویش در پیش گرفته است.

درآمد فقیرترین لایه های جامعه در عرض ۱۵ سال گذشته ۱۳ درصد کمتر شده است (طبقه کارگر و خرده بورژوازی کوچک). در حالی که درآمد لایه های ثروتمند جامعه (بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه) در همین زمان ۳۱ درصد افزایش نشان می دهد.

در حالی که تنها کمتر از ۱۰ درصد از جامعه ۹۰ درصد ثروت اجتماعی را در مالکیت خود دارد (تنها ۶۰ درصد املاک، سهام، ثروت های نقدی)، آن طرف معادله یعنی

۹۰ درصد جامعه، نه تنها چیزی ندارد بلکه تا گلو به بانکها بدهکار است (آمار: انستیتوی دولتی پژوهش های اقتصادی آلمان) این نتیجه سیاست های نتولیبالی احزاب حاکم بر این کشور است، وقتی که رهبران و وزرای دولت سوسیال دمکرات - سبزهای آلمان در دوران "شرویدر" مدعی می شدند "یک جامعه زمانی به تحرک در خواهد آمد که در آن نابرابری وجود داشته باشد" - اظهارات مولر وزیر اقتصاد آلمان و دوست شرویدر (نگاه کنید به مقاله Der grosse Graben-Spiegel) و یا وقتی پیتر اشتروک مدعی می شود "سیاست یک جامعه مدرن نمی تواند امروز از ثروتمندان بگیرد و به فقرا بدهد"، عملاً به آنچه سیاست مورد ادعای حزبشان بود خط بطلان می کشند و پا در جای پای مارگارت تاچر و اعوان وانصار می نهند.

با برگزیدن چنین سیاستی از سوی "سوسیال دمکرات ها"، سندیکاها و اتحادیه های آلمان که بیشتر رهبری آنها وابسته و یا نزدیک به این حزب بودند در برابر یک چالش جدید

قرار گرفته‌اند. شانتاژ سیاسی در این کشور کار را به آنجا کشاند که تمام گرایش های سیاسی که از مفهوم آبکی "مساوات" و یا "عدالت خواهی" دفاع می کردند به عقب ماندهگی از زمانه و سنتی بودن متهم شدند.

وسعت و سرعت سیاست های نتولیبالی به حدی بود که جریانات سیاسی نتولیبالی از فرصت استفاده کرده و خواستار تار و مار تمامی دست آورد های اجتماعی مبارزات کارگران شده و همین حداقل ها مانند خواری به چشم شان رفته و کار به آنجا رسید که رهبر حزب لیبرال آلمان "وستروله" آلمان را به "جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی)" بدون حزب کمونیست تشبیه کرد ("وی اخیراً پس از تصویب حداقل مزد برای خدمات پستی این تشبیه را به شکل دیگری بیان کرد).

در و دروازه برای قلع و قمع کارگران و کارمندان به بهانهی گشودن بازارها برای رشد اقتصادی کشور گشوده شده است. در فاصله ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵ تعداد کارگران استخدام موقت از ۶,۵ میلیون نفر به ۱۱,۵ میلیون نفر افزایش یافت، تعداد قراردادهای با زمان محدود از ۱,۹ به ۲,۷ میلیون افزایش یافت و تعداد افراد با کار آزاد با درآمد بسیار کم از ۳,۷ به ۴,۴ رسید در مجموع بر اساس آمار اداره دولتی "انستیتوی بازار کار و تحقیقات شغلی" واحد رشد مشاغل کم درآمد و غیر عادی ۵۰ درصد افزایش نشان داده است در (-Der grosse Graben-Spiegel).

این تحولات موجب تحولاتی در بازار کار گردید که دو سویه بود از یک سو دولت مدعی شد که تعداد بی‌کاران از ۵ میلیون به ۳,۵ میلیون تنزل پیدا کرده، از سوی دیگر مشاغل جدید ایجاد شده همه در رشته های با درآمد بسیار پائین بوده و به جاده صاف کن لیبرالیسم تبدیل شدند. شاغلین جدید از هیچ حق و حقوقی برخوردار نبودند و از آنجا که قراردادهای موقت بسته بودند، نمی توانستند به تاسیس "شوراهای کاری در محل کار" برای خود بپردازند و تجربه نشان داد کسانی که شغل بسیار کم درآمد دارند معمولاً تمایلی به عضویت در اتحادیه های کارگری نشان نمی دهند. در حالی که کشور های دیگر اروپائی که سیاست نتولیبالی در آنها قبل از آلمان شروع شده بود (بریتانیا و هلند) به علت رشد فقر شدید و گسترش مبارزات کارگران مدت ها است "حداقل مزد" را تصویب و به اجرا گذاشته اند. در آلمان اما دولت "سوسیال دمکرات و دمکرات مسیحی" همچنان

از تصویب سراسری چنین قانونی



سر باز می‌زند.

رشد شغل‌های کم درآمد و کارهای بسیار کم درآمد، جامعه را به سوی گسست و شکاف عمیق درآمدها کشانده است. سرمایه داران از تمامی امکانات قانونی بهره می‌برند تا از استخدام دائم و طولانی سر باز زنند و از طریق ایجاد شرکت‌های صوری، کارکنان مورد نیازشان را با قرارداد های موقت استخدام کرده و سپس قبل از پایان قرارداد، اخراج کرده و آنان را با تعداد جدیدی از کارگران همیشه حاضر از ارتش بی‌کاران جایگزین کنند.

در حالی که شاغلین "جامعه مدرن" از هیچ حق و حقوقی برخوردار نیستند، در مقابل مدیران و کارمندان عالی رتبه از بهترین امکانات غیر قابل تصور برخوردار می‌باشند. در حالی که احزاب لیبرال بر باز کردن درهای اقتصاد و کوچک کردن دولت پافشاری می‌کنند و خواستار بر داشتن شرط زمانی برای اخراج کارگران می‌باشند، مدیران، قراردادهایی با شرط زمانی ۵ ساله دریافت می‌کنند، یعنی اگر مدیری پس از چندی از کار اخراج شود حقوق ۵ سال آینده اش را یکجا دریافت خواهد کرد.

برای نمونه "روبرت اتون" از مدیریت "دایملر بنز" ۶۰ میلیون یورو، "توماس میدلهوف" از شرکت "برتلزمن" ۲۵ میلیون یورو و "کلمنس بورزیگ" از "بانک آلمان" ۱۷ میلیون یورو برای جدا شدن از شرکت هایشان دریافت کرده اند. در حالی که کارگران و کارمندان این شرکت ها باید برای تامین بازنشستگی خود مبالغ قابل توجهی به صندوق بازنشستگی دولتی بپردازند و اضافه بر آن باید خود را بیمه بازنشستگی خصوصی هم کرده (چون حقوق بازنشستگی دریافتی از صندوق دولتی برای حداقل زنده‌گی ناکافی است) تا شاید در دوران پیری کارشان به اداره تامین اجتماعی نکشد، روسای این شرکت ها نه تنها مبالغ قابل توجهی حقوق بازنشستگی برای مدت زمان کوتاهی که در آن شرکت ها کار کرده اند دریافت می‌دارند، بلکه از امتیازات بسیار بالای شرکت به طور اختصاصی بهره مند می‌شوند.

وضعیت فعلی کاری در آلمان نشان دهنده آن است که شرایط آشکارا تغییر کرده و کارکنان باید رسماً تمامی امتیازات خود را کنار گذاشته و مدیران به عکس از این امتیازات با شرایطی بسیار بهتر بهره مند شوند. در حالی که روسای آنان حقوق بازنشستگی

از ۴۰۰ هزار یورو تا مبالغ چند میلیون یورویی در سال دریافت می‌کنند، یک کارگر متخصص پس از حداقل ۱۰ سال تحصیل و سه سال دوره فنی و به‌طور متوسط ۴۰ سال کار باید با حقوق بازنشستگی ۷۰۰ تا ۱۲۰۰ یورو در ماه زنده‌گی کند.

تحقیقات "انستیتوی دولتی پژوهش‌های اقتصادی آلمان" این سیاست جدید در آلمان را منجر به انباشت ثروت و قدرت در یک سوی جامعه می‌داند. در حالی که ۸۰ درصد مدیران و گردانندگان شرکتها و مراکز تولیدی آلمان از خانواده هائی هستند که آنها نیز جزو ثروتمندان آن کشور محسوب می‌شوند، عملاً راه برای ورود دیگر طبقات اجتماعی به داخل این "ازما بهتران" مسدود شده و همین جماعت توانسته اند ۵۰۰۰ میلیارد یورو از درآمد خالص را به خود اختصاص دهند. درآمدی که اگر به تعداد جمعیت آلمان تقسیم شود به هر نفر ۸۱۰۰۰ یورو تعلق می‌گیرد.

"پارلمان آزاد و دمکرات" و "دولت لیبرال" آلمان تمام هنر را در بیست سال گذشته به‌کار گرفته تا تمام فشارهای مالیاتی بر ثروتمندان این کشور را حذف و یا به حداقل کاهش دهد. از آن جمله مالیات بر ثروت، مالیات بر "پول های خوابیده در بانکها"، مالیات بر "بورس بازی" و مالیات بر ارث.

برعکس، تمام مالیاتهای طبقات متوسط و کم درآمد افزایش یافته و در سال آینده بدتر نیز خواهد شد.

در این زمینه آلمان در بسیاری از موارد از جمله مالیات بر ارث، آمریکا را هم پشت سر نهاده است.

پیا مد های نئولیبرالیسم در جامعه آلمان

بیمه درمانی

هر کس کم درآمد تر است زودتر خواهد مرد. اگر این جمله زمانی شامل کشورهای پیرامونی می‌شد امروز در کشورهای متروپل امری بدیهی است.

پس از بریتانیا، فرانسه و ایتالیا، آلمان نیز با "رفورم" بهداشت و سلامت نه تنها خدمات پزشکی را گران کرد، بلکه بیماران را مجبور به پرداخت ویزیت، دارو و درمان در بیمارستان نمود.

این سیاست جدید منجر به بوجود آمدن دو سیستم درمانی متفاوت برای ثروتمندان و بقیه جامعه گشت.

در حالی که دسته اول از بهترین امکانات برخوردارند، بقیه جامعه باید با آن چیزی

بسازند که فعلاً موجود است. برای بسیاری چندروز اقامت در بیمارستان و پرداخت دارو و درمان بعدی، فشار بزرگی محسوب می‌شود، در حالی که حداقل کمک های نقدی برای تهیه عینک و سمعک به‌طور کامل قطع شده است. دیگر خدمات درمانی نیز در پائین ترین سطح ارائه می‌شوند.

بیمارستانها و درمانگاهها در وضعیت نامناسبی قرار دارند و کمبود نیروی کار به دلیل کم کردن بودجه بیمارستانها و حقوق کارمندان و پزشکان، جان بیماران را تهدید می‌کند.

این نکته لازم به یاد آوری است که در آلمان برخلاف بریتانیا، بیمه درمانی اجباری بوده و از سوی بیمه شدهگان باید ماهانه مبالغ قابل توجهی پرداخت شود.

"بیمه شدگان دولتی به شکل سیستماتیکی در زمینه درمان و دریافت اعضای بدن برای زنده ماندن، مورد تبعیض قرار می‌گیرند" (کارل لوترباخ نماینده مجلس آلمان از حزب سوسیال دمکرات)

تحصیلات عمومی و تحصیلات عالی

در زمینه تحصیلات عمومی نه تنها آلمان در اروپای غربی، بلکه در جهان از وضعیت نامناسبی برخوردار است. فرزندان طبقات کم درآمد و مهاجران خارجی در بدترین وضعیت ممکن به‌سر برده و از کمترین امکانات برخوردارند.

مدارس دولتی با کم بود معلم و امکانات تحصیلی برخوردارند. معلم ها از درآمد خود ناراضی و کیفیت تحصیل و آموزش در آلمان در میان کشورهای اروپائی بسیار نامناسب است.

در بسیاری از مدارس به علت کمبود بودجه باید شاگردان و یا اولیای آنان مدرسه را تمیز کرده و یا مبالغی برای تمیز نگه داشتن مدارس بپردازند.

هر تعمیر و یا نظافت ضروری که با سلامتی دانش آموزان ارتباط مستقیم دارد به مشکل لاینحلی بدل شده و بدون دوشیدن اولیای دانش آموزان غیر قابل حل باقی خواهد ماند.

کتابهای درسی دولتی و بسیاری از وسایل ضروری برای تحصیل باید از جیب خانواده ها تامین شود.

با این وضعیت اسفناک دولت تمام نیروی خود را به‌کار می‌گیرد تا مدارس خصوصی را گسترش دهد. تعداد شاگردان مدارس خصوصی از سال ۱۹۹۲ تا امروز ۵۲ درصد افزایش یافته اگر به این رقم مبلغ حداقل شهریه سالانه ۸۰۰۰ یورو

سالانه تا ۱۲۰۰۰ یورو را اضافه کنیم



"امکان گسترش مالکیت و انباشت ثروت خصوصی انگیزه‌ای برای کار بیشتر و تلاش جدی تر افراد می شود، در نتیجه کوشش مجدانه برای حفظ حیات و رفاه و خوشبختی فردی در عین حال موجب افزایش ثروت و رفاه در سطح کل جامعه می گردد."

آیا انباشت ثروت خصوصی در اروپا و کشورهای صنعتی موجب "حفظ حیات و رفاه و خوشبختی فردی" در این کشورها شده؟ کدام طبقه در این کشورها از این امتیازات بر خوردار است؟ آقای غنی نژاد با زیرکی خود را پشت این جملات زیبا پنهان کرده و گوئی برای یک مشت کر و کور مطلب می نویسد.

ایشان آگاهانه نه اصراری به توضیح این که این ثروت از کجا می آید دارد و نه این که این ثروت و قدرت در اختیار چه طبقه ای است؟

در پس جملات رنگ لعاب داری مانند "انقلاب صنعتی نیز نتیجه یک فرآیند فکری و فرهنگی است که سالها قبل از اختراع ماشین بخار آغاز شده است. در واقع ۳۰۰ سال قبل از انقلاب صنعتی، فرایند صنعتی شدن در اروپا آغاز شد به سخن دیگر نقطه آغاز آن، پایان قرون وسطی است. انقلاب صنعتی نتیجه دوران بعد از قرون وسطی و آغاز رنسانس و شکل گیری اندیشه مدرن است. انقلاب صنعتی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ شکل گرفت. اما این انقلاب نیازمند مقدماتی بود که در اروپا ۳۰۰ سال طول کشید و آن عبارت بود از غلبه فرهنگ صنعتی شدن به معنای دقیق کلمه. جان لاک ۲۰۰ سال قبل از انقلاب صنعتی می گوید که ثروتی که در جامعه وجود دارد عمدتاً محصول ابتکار و تلاش و صنعت انسان است. این اندیشه زمینه را برای عقلانیت علمی و صنعتی آماده کرده است" (آزادی اقتصادی، زیربنای جامعه صنعتی- موسی غنی نژاد)

این هم مقدماتی که آقای غنی نژاد عمداً فراموش می کند به آن اشاره کند. لازم به تذکر است این آمار به سازمان ملل تعلق دارند و نه به "کمپنترن":

"درسال ۱۹۹۹ انجمن «African World Reparations and Repatriations Truth Commission» برای اولین بار توانست بر اساس شواهد تاریخی مبلغ ۷۷۷ بیلیون دلار را به عنوان مبلغی واقعی در ازای کار مجانی برده های آفریقائی و آمریکائی بر روی زمین های اروپایی

روشن می گردد این مدارس برای چه لایه های اجتماعی ساخته می شوند. تنها ۶ درصد از فرزندان کارگران در آلمان می توانند دیپلمه شوند!!! این تعداد در طبقات مرفه ۴۹ درصد است!

در جامعه لیبرال آلمان تعداد دانشجوئی که از خانواده های مرفه جامعه اند از ۱۷ به ۳۷ درصد افزایش یافته، درحالی که تعداد دانشجوئی از لایه های کم درآمد در همین زمان (۱۹۸۲-۲۰۰۳) از ۲۳ درصد به ۱۲ درصد کاهش یافته است.

این تعداد با سرعت سرسام آوری در حال کاهش است. چراکه با بالا رفتن هزینه ها و نیمه خصوصی شدن دانشگاه ها (پولی شدن) امکان تحصیل فرزندان کارگران و کارمندان متوسط بسیار کم تر شده است.

فقیر بدنیا آمده فقیر می میرد!

در برابر رشد مدارس و دانشگاه های خصوصی، شاهد رشد موسسات خیریه ای هستیم که سعی در جمع و جور کردن انسان هائی هستند که توسط دولت "دمکرات و لیبرال" آلمان به امید خدا رها شده اند.

پدرومادرهائی که از تامین زندگی خود و کودکانشان عاجزند، کودکانی که گرسنه به مدرسه می روند و حتی ۲ یورو برای غذای گرم ندارند، بچه هائی که در سرما با لباس نامناسب به مدرسه می روند، انسان هائی که رنگ میوه و گوشت را ماه به ماه هم نمی بینند.

اینجا آلمان است، بهشت لیبرالهای آلمانی، بهشت اکبرگنجی ها، موسی غنی نژادها و صدها "روشن فکر لیبرال" کوردل ایرانی! فریب کارانی که کمر به تاراج جامعه و ثروت های ملی کشورمان بسته اند و در این مسیر به درستی دشمن خود را شناخته اند: کارگران و کمونیست ها، از هیچ تلاشی برای حمله به کمونیست ها و جنبش کارگری ایران دست بر نمی دارند و با سرهم و کپی کردن از پوپر، هایک و دیگر نظریه پردازان اقتصاد لیبرالی مانند جان لاک، آدام اسمیت و بوهم باورک با وقاحت تمام دیگران را متهم به کپی برداری می کنند.

تلاش این نئولیبرالهای وطنی، جامعه داروینی از نوع هند و چین است و رسیدن به جامعه ای مانند آلمان! در این راه دست از هیچ نوع جمله پردازی بر نمی دارند:

"مفهوم مهم دیگری که در اندیشه اقتصادی وجود دارد، همسویی میان منافع فردی و منافع جمعی است. به این معنا که انسانها یاد می گیرند که اگر آزادانه در جهت اهداف خود حرکت کنند به منافع کل جامعه هم

خدمت کرده اند"

این ادعا آب و روغن آماده کردن برای خواننده و این هم نتیجه ای که ایشان می خواهند بگیرند:

"در جامعه متمدن پارادایم دیگری حاکم است و همین پارادایم سنگ بنای جامعه صنعتی است که انسانها را وادار می کند که درست کار باشند و ثروت بیشتری هم در جامعه تولید کنند. درستکاری و وفای به عهد و احترام به قانون در کشورهای توسعه یافته به این دلیل نیست که آنها اخلاق گرا تر هستند بلکه به این علت است که رعایت این ارزشها در جوامع صنعتی بیشتر به سود افراد است"

کدام انسان ها درست کارند؟ آیا سرمایه دارانی که بیلیون ها یورو از ثروت را در مالکیت خود دارند و دولت ها را "انتخاب" می کنند درست کارند؟ به قانون احترام می گذارند؟

احترام به قوانینی که فقط منافع امروز طبقه مرا تعیین کرده و موجب ادامه بقای دمکراسی داروینی این طبقه می شود هنر است؟



مخدوش کردن تعریف "فردیت گرائی" با "فردیت" با پُر روئی کم نظیری فریاد "وا فردیتا" سر داده اند.

انباشت ۹۰ درصد از ثروت در دست بورژوازی، نابرابری در تمامی عرصه های جامعه، حتی ارزش یک اشاره را هم ندارد؟ میلیارد ها انسان از ابتدائی ترین حقوق خویش در جهان محرومند، ولی غنی نژاد به خود زحمت دیدن "خطری مهلك برای آزادیهای فردی" آنان را نمی دهد در عوض آنان را با وقاحت متهم به تنبلی و اتکا بر دولت می کند. حالا از مفاهیم بی سرو ته ای مانند "همبستگی داوطلبانه" (بخوانید "گسترش نابرابری اجتماعی" در خدمت "یک جامعه زمانی به تحرک در خواهد آمد که در آن نابرابری وجود داشته باشد" و یا "احساس تعلق به خانواده، مسوولیت ها و ارتباطات فردی") سخن می گوید که نتیجه یک سیاست همه جانبه نئولیبرالی در جهان بوده و آشکارا آنها را قلب ماهیت می کند، چشم پوشی می کنیم.

نئو لیبرال های ایرانی جامعه ای داروینی "قوی ترین، بهترین" را ترسیم می کنند و در جهنم جمهوری اسلامی برای حزب الهی ها و وزرای سابق با حساب های بانکی چاق و چله که حالا راه رستگاری خویش را تا دیروز در حفظ "بیضه اسلام" می دیدند و در ایجاد دستگاه کشتار و شکنجه دین مبین سرو جان فدا می کردند و امروز برای جلوگیری از "خطری مهلك برای آزادیهای فردی" لباس "لیبرالیسم" تن کرده و در این راه از حمایت بخشی چپ های بریده برخوردارند، نسخه می پیچند.

اینان در شمار دشمنان قسم خورده کارگران و زحمت کشان ایرانند و تلاش کثیفی را برای انداختن کامل ایران به دامن نئولیبرالیسم امپریالیستی آغاز کرده اند. اینان به جای نشان دادن جنایات نئولیبرالیسم که امروز بیش از یک سوم جهان را به فقر و حشنتاکی کشانده و وحشی گری و قساوت را به حداعلا رسانده حرف نمی زنند، اما صفحات روزنامه ها و مجلات و کتابهایی در تخطئه ای کمونیسم سر از پا نمی شناسند. بی توجهی کمونیست ها به این جماعت نابخشودنی خواهد بود.

مجید افسر



توجهی از چپ های لیبرال و احزاب سابق کمونیست از بیخ و بن ادعای مالی قربانیان را بی اساس خوانده و تنها به ابراز پشیمانی از دوران برده داری بسنده نمودند. (آن هم نه همه آنها)

بد نیست متذکر شویم که برده داران انگلیسی در مستعمرات بریتانیا در ازای برچیده شدن قوانین برده داری در سال ۱۸۴۸ مبلغ ۲۰ میلیون پوند استرلینگ از دولت بریتانیا دریافت کردند آن هم تحت عنوان "از دست دادن مال و ثروت شخصی".
(UN-Weltkonferenz gegen Rassismus: Europa auf der Anklageban Jahre ۴۰۰ Entschädigung für Sklaverei und Kolonialismus (gefordert- Von Aly Ndiaye

حالا که روشن شد انباشت این ثروتها چه قدر در جهت "حفظ حیات و رفاه و خوشبختی فردی" و احترام به "قوانین" صاحبان اصلی آن بوده باید دید این اساتید کپی بردار در مقابل وضعیت ناگوار جوامعی مانند آلمان و فرانسه چه می گویند:

".. نرخ مالیات های گزاف و بازدارنده موجب فرار سرمایه های مالی و انسانی شده و این کشورها را از منابع ذی قیمت اقتصادی محروم کرده است. زیان های اجتماعی سیاست های سوسیال دموکراتیک و اقتصاد رفاه، گرچه به لحاظ مالی قابل اندازه گیری نیست، اما شاید آثار انسانی اسفبارتری داشته باشد. در نتیجه ای این سیاست ها، نیکوکاری اساسا به یک نهاد دولتی تبدیل شده و همبستگی داوطلبانه از این جهت شدیداً لطمه خورده است. احساس مسوولیت فردی برای تامین معیشت خود و نیز کمک به دیگران بسیار ضعیف شده و بیشتر مسوولیتها به گردن شخص ثالثی به نام دولت افتاده است. دولت بسیاری از وظایف خانواده و والدین مانند تربیت فرزندان، تحصیل، ارتباطات اجتماعی، ازدواج و غیره را به عهده گرفته و بنیان خانواده را به شدت سست کرده است. در نتیجه نسلی از «بچه های دولتی» شکل گرفته اند که در میان آنها احساس تعلق به خانواده، مسوولیت ها و ارتباطات فردی بسیار کم رنگ شده است. واضح است که این گونه وابستگی اجتماعی به دولت می تواند خطری مهلك برای آزادیهای فردی باشد" (سراب راه سوم - نوشته موسی غنی نژاد)

کدام آزادی فردی؟ این کلاه برداران، با

ها و آمریکایی ها اعلام نمایند. این مبلغ ۳۵۰۰ برابر تمامی بدهکاری های آفریقا تا کنون می باشد. هامت مولانا Hamet Maulana سخنگوی این انجمن اعلام کرد این مبلغ ابداً یک عدد سمبولیک نبوده بلکه کاملاً حقیقی است و حاصل سال ها بررسی علمی و تاریخی کار برده گی می باشد. برای مقایسه اگر مبالغی را که آلمان بعد از جنگ دوم به قربانیان کار اجباری در دوران نازیسم پرداخت کرد معیار قرار دهیم و بر اساس ۳۰۰ سال کار برده گی آنرا محاسبه کنیم تنها ۱ درصد از ۷۷۷ بیلیون دلار می گردد. لازم به تذکر است که مبلغ فوق دربرگیرنده چپاول منابع طبیعی مانند طلا، سنگ های پُر ارزش، قهوه و گنج های هنری آفریقا در این سیصد سال نمی باشد. از این دست غارت ها، می توان مثالهای بی شماری را یافت برای نمونه در نامیبیا مستعمره آلمان بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۳ (تنها ۵ سال) بیش از پنج و نیم میلیون قیراط الماس استخراج شده یعنی سالی ۲۰۰ کیلو، نامیبیا نمی تواند امروز سالانه این مقدار آزادانه استخراج کند چه رسد به صدور آن.

مجمع عمومی سازمان ملل سال ۲۰۰۱ را سال مبارزه با تبعیض نژادی اعلام کرد و در همان سال در شهر بندری دوربان در آفریقای جنوبی دست به برگزاری کنفرانسی با هدف "افشا و از میان برداشتن راسیسم" زد.

پس از آن که گروه های آفریقای موفقی شدند "بررسی و ریشه یابی برده داری" را در دستور روز قرار دهند با بایکوت و کارشکنی "جهان متمدن" روبه رو گشتند. امپریالیسم آمریکا به بهانه آن که کشورهای عربی صهیونیسم و راسیسم را معادل قرار می دهند در هم بسته گی با اسرائیل کنفرانس را تحریم کرده و در آن شرکت نکرد.

این کنفرانس با تصویب این که "جنایات علیه بشریت شامل مرور زمان نمی گردد و مجرم این جنایت مسوولیت جانی، مالی و اخلاقی داشته و می بایست در مقابل جنایات خود پاسخگو باشند (چه مالی و چه اخلاقی)"، رسماً از آمریکا و اروپا خواست به مسوولیت مالی و اخلاقی خود عمل کنند و با پوزش طلبی از جنایات خویش بر علیه آفریقا و بشریت (تا به امروز) به پرداخت ۷۷۷ بیلیون دلار به آفریقا مبادرت ورزند.

اروپا و آمریکا متحد و دست در دست هم اعم از دمکرات مسیحی ها، سوسیال دمکرات ها، سبز ها، سندیکا ها و بخش قابل



بنیاد گرایی... بقیه از صفحه آخر

مقاومت در برابر آن و یا هم راهی با آن، می باشد. بنیادگرایی اسلامی اساساً متکی است بر برگشت به صدر اسلام و استقرار خلافت اسلامی بر اساس دیدی دگماتیستی که از درون متون کلاسیک علمای اسلامی تاحدی روشن بین و یا از اعتقادات و آداب و رسوم دینی و مذهبی مردم عادی بیرون نیامده است، بلکه ساختار آن به عنوان یک جنبش سیاسی توسط عملکردهای سیستماتیک نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) در کشورهای جهان سوم، ریخته شده و توسط نیروهای ارتجاعی و تاریک اندیش و طبقات کمپرادور بومی آن کشورها مورد حمایت قرار گرفته است.

نکاتی درباره بنیادگرایی

۱ - بنیادگرایی اساساً یک پدیده سنت محور (سنت گرا = سنت پرست) است. این جنبش هر نوع مدرنیته (تجددطلبی) را نفی می کند. با رد و یا نفی مدرنیته، بنیادگرایان به صف نیروهای ضد تاریخ پیوسته و اصول حاکم بر جهان بینی خود را مافوق تاریخ، غیر قابل تغییر و ایستا محسوب می دارند.

در تاریخ جوامع بشری، مدرنیته که موجب حضور و رشد دموکراسی، سکولاریسم و لائیسیت گشته، یک گسست مهم در تاریخ جهان در رابطه با حقوق مردم به حساب می آید. مدرنیته در قرن پانزدهم مقارن با شکل گیری و رشد طبقات جدید ضد فئودالی و مشخصاً رشد مناسبات سرمایه داری در اروپا شروع شد و سپس به نقاط دیگر جهان نفوذ کرد.

مدرنیته بر آن بود که بشر مسئول و حاکم بر سرنوشت خویش است و انسانها حق تعیین سرنوشت دارند. بر این اساس، مدرنیته با طرد ایدئولوژیهای حاکم در جوامع پیشامدرن، نه تنها رشد پروسه‌ی دموکراسی خواهی را در جامعه منعکس می ساخت، بلکه با تبلیغ و ترویج جدائی جدی و اصیل دین و مذهب از دولت، از سکولاریسم دفاع می کرد. از نظر تاریخی، رابطه‌ی پیچیده‌ی مدرنیته، دموکراسی و سکولاریسم و فراز و نشیب های آن در تاریخ معاصر جهان نقش موثری داشته است. بدون تردید، رابطه پیچیده این سه پدیده و تحول آنها در پانصد سال گذشته‌ی تاریخ سرمایه داری، به جهت منطبق ارزش افزائی و انحصارگرایی حرکت سرمایه با محدودیت ها و موانع بی شماری روبه‌رو گشته اند. ولی تاریخ رشد این سه پدیده‌ی "واقعا موجود"، به پایان عمر خود

نرسیده و بعد از نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، بازهمچنان و تا زمانی که طبقات از بین نرفته باشند، به رشد خود ادامه داده و به مراحل عالیتر رشد و تحول خود خواهند رسید.

۲ - بنیادگرایی دینی یک پدیده‌ی نوظهور نبوده و در تاریخ پیوسته در خدمت ارتجاعی‌ترین طبقات حاکم قرار گرفته است. از جمله بنیادگرایان عصر سرمایه‌داری، روشن‌گری و روشن‌فکری را ابتدای "ضلالت مدرن" می دانند. بدین مناسبت بعضی از متفکرین، بنیادگرایی را "بی خرد گرایی" تعریف کرده اند. بر اساس این بی خرد گرایی، اندیشیدن نوعی اخته‌گی بوده و فرهنگ مبتنی بر تفحص علمی و انتقادی از نظر بنیادگرایان شرک آفرین و یا مظنون قلمداد می شود. در جنبش های تجددطلبی، در جامعه‌ی علمی و جهان روشن‌فکری، به اختلاف نظر روی مسائل حتی اصولی علوم دقیقه - به‌طور نمونه در ریاضیات، فیزیک، شیمی و... - به سان شیوه ای برای ارتقاء معرفت شناسی و دانش انسان ارج می نهند. در صورتی که بنیادگرایی اختلاف نظر روی مسائل فقهی، اجتماعی و علمی را عموماً شرک و یا مصداق خیانت می داند. بر اساس این باور، بنیادگرایان زمانی که قدرت سیاسی را در جامعه قبضه می کنند، برای ترویج "وحدت کلمه" هر مخالفی را که "غیر خودی" می یابند، عامل "فتنه" خوانده و در اکثر مواقع به‌طور فیزیکی او را از بین می برند. در این امر، بنیادگرایان امت پرست شباهت هایی با نو محافظه کاران حاکم بر کاخ سفید دارند. نو محافظه کاران نیز جهان فعلی را بین "خودبها" (آن کشورها و دولتهایی که به فرمان و نیت راس نظام جهانی بدون قید و شرط گردن می نهند) و غیر خودبها (کشورها و دولتها و نیروهای که "تروریست"، "گردن‌کش" و "شورر" هستند) تقسیم می کنند. این شباهت ها فقط به نوع تقسیم جهان و برخورد با "غیر خودبها" محدود نمی شود. شباهت های موجود بین آنها در گستره‌ی فرهنگی هم به روشنی دیده می شود.

۳ - بنیادگرایی و به‌ویژه امت گرایی، که واحد جامعه را با فرهنگ آن - آن هم "فرهنگی" که به یک دین و یا مذهب تقلیل می یابد - تعریف می کند، در واقع استراتژی امپریالیسم را که تلاش می کند "تلاقی تمدن ها" را جایگزین تضاد بین کشورهای امپریالیستی "مرکز" و کشورهای حاشیه ای جهان سوم سازد، توجیه می نماید.

تاکید بی قید و شرط بر امت واحد توسط

بنیادگراها، تضادهای اجتماعی عینی بین نظام جهانی سرمایه و طبقات زحمتکش جهان را در تمام زمینه های زندگی نادیده گرفته و یا به‌طور کلی نفی می کند.

۴ - بنیادگرایان (به‌ویژه اسلامیت ها = پیروان بنیادگرایی اسلامی) در زمینه های اجتماعی، آنجا که تضاد های واقعی اجتماعی (مبارزات طبقاتی) در می گیرد، حضور جدی ندارند. آنها نه تنها این نوع تلاقی ها را مهم نمی دانند، بلکه آنها را مظهر "شرک" و "الحاد" محسوب می کنند. آنها زمانی که به‌میان زحمتکشان می آیند برایشان مدرسه و کلینک های بهداشتی عمدتاً رایگان باز می کنند. اما این مدارس و کلینک ها برای امر خیر (خیریه) و در جهت ترویج اندیشه های بنیادگرایی بوده و به هیچ‌وجه به جنبه‌ی آگاه‌گرانه از جهان و علوم طبیعی و اجتماعی نپرداخته و راه حل نهایی را به توده های زحمتکش در جهت سرنگونی نظام سرمایه که مسئول فقر آنهاست، نشان نمی دهند.

۵ - در گستره‌ی مسائل واقعی اجتماعی و اقتصادی، بنیادگرایان در کشورهای مختلف در صف و کمپ سرمایه داری و ارتجاع قرار دارند. به عبارت دیگر، بنیادگرایی اسلامی از اصل "مقدس" مالکیت خصوصی دفاع و به نابرابری و تبعات انباشت سرمایه، مشروعیت قائل است. تاریخ اخوان المسلمین در مصر و طرفداران ولایت فقیه در ایران نشان می دهد که آنها در طول سی سال گذشته به نفع تصویب لوایحی که به نابرابری ها در این کشورها افزوده است، رای داده و از پروسه های مختلف خصوصی سازی، کالاسازی و تنظیمات "بازار آزاد" نئولیبرالیستی حمایت کرده و در این زمینه ها به عنوان متحدین امپریالیسم عمل کرده اند. در نتیجه عجیب نیست که بورژوازی بومی وابسته، ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده و میوه چینان اخیر جهانی شدن سرمایه در کشورهای جهان سوم، از بنیادگرایی اسلامی بهره برده و از آن حمایت کرده اند.

۶ - جوهر "ضد امپریالیستی" اسلامیت ها عمدتاً "ضد غربی" بوده و عموماً نمی تواند به مانعی جدی در مقابل هجوم امپریالیسم به کشورهای حاشیه (جهان سوم) تبدیل گردد.

۷ - بنیادگرایی نه تنها روی مسائل معین و مشخص (مثل مسئله زنان و یا مسئله اقلیت های دینی و مذهبی) مواضع ارتجاعی اتخاذ می کند، بلکه اساساً چون یک پدیده‌ی ارتجاعی است، لاجرم نمی تواند در حرکت به پیش رهایی بخش مردم جهان، نقش پیشرو و سازنده بازی کند.



بعضی از چپ ها در آمریکا و اروپا معتقدند که باید فعالین جنبش های اجتماعی را که امروز در گستره های گوناگون در کشورهای جهان علیه سیطره جوئی های آمریکا بسیج شده اند، تشویق کرد تا وارد "دیالوگ" (گفت‌وگوی سیاسی) با نیروهای بنیادگرای اسلامی شوند. آنها دو علت برای پیشبرد پیشنهاد خود مطرح می‌کنند که در اینجا به کم و کیف این دو علت می‌پردازیم :

الف - علت اول این است که بنیادگرای اسلامی توده های وسیعی از مردم را در کشورهای جهان سوم بسیج می‌کند که فعالین جنبش ها، احزاب و سازمانهای سیاسی نباید آنرا نادیده گرفته و یا به آن کم بهاء بدهند. با این که تصاویر متعددی این نکته را تأیید می‌کنند، ولی نیروهای مترقی و چپ باید عاقلانه مسئله‌ی بسیج توده ها را مورد بررسی قرار دهند. به‌طور نمونه "پیروزیهای" اسلامیت ها در انتخابات اخیر کشورهای مثل مصر عمدتاً ناشی از عدم شرکت نزدیک به ۷۵ درصد مردم در روزهای انتخابات بود. قدرت اسلامیت ها در خیابانهای خاورمیانه، پاکستان و... عمدتاً به خاطر ضعف و یا عدم حضور چپ متشکل در گستره های اجتماعی (آنجا که برخورد های اجتماعی واقعی به‌وقوع می‌پیوندد) می‌باشد. سالها سرکوب و حتی ریشه کن ساختن نیروهای چپ و مترقی در کشورهای مسلمان نشین (به‌طور نمونه در ایران، اندونزی، پاکستان، مصر، عراق و...) همراه با شیوع عوامل ذهنی چون تفرقه، بزرگ بینی و امتیاز تراشی در بین چپ ها، گستره های سیاسی و اجتماعی را در این جوامع به روی رشد بنیادگرایی اسلامی باز کرده است.

حتی اگر موافقت حاصل شود که بنیادگرایی اسلامی در واقع توده های قابل توجهی را بسیج می‌کند و باید از طرف چپ ها به عنوان یک استراتژی موثر مورد ملاحظه قرار گیرد. ولی پیش‌نهاد اتحاد و یا گفتگو با اینان، درحالی که بنیادگرایان دشمن سوگندخورده‌ی آزادی و رهائی انسانها از زیر ظلم و ستم طبقات ارتجاعی هستند و با کمونیستها به شدیدترین وجهی دشمنی می‌ورزند، ضرورتاً بهترین وسیله برای پیش برد مبارزات طبقاتی نیست. شایان توجه است که سازمانهای بنیادگرا مثل اخوان المسلمین در مصر و یا طرفداران ولایت فقیه در ایران (اصلاح طلبان، اعتدال‌گرایان و محافظه کاران) اصلاً نیت اتحاد و یا گفت‌وگو را با چپ ها نداشته و

همیشه این نوع اتحاد ها را رد کرده اند. اگر به‌طور اتفاقی بعضی سازمانهای چپ، اتحاد و ائتلاف با حامیان بنیادگرا را پذیرا شده اند، اولین تصمیمی که اسلامیت ها بعد از تسخیر قدرت گرفته اند، نابودی آن چپ ها بوده است. نگاهی به تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که طرفداران تئوکراسی ولایت فقیه، پس از تسخیر قدرت، در اسرع وقت تمام نیروهای دموکراتیک و چپ را سرکوب و نابود ساختند.

ب - علت دومی را که حامیان "دیالوگ" مطرح می‌کنند این است که بنیادگرایی اسلامی گر چه یک جنبش ارتجاعی در امور اجتماعی است، ولی "ضد امپریالیست" است. بررسی واقعیت ها و روند وقایع نشان می‌دهد که بنیادگرایی اسلامی در کلیت خود یک پدیده و جنبش ضد امپریالیستی نبوده و در حقیقت علارغم تضادهای مشخصی که با امپریالیستها برای حفظ موجودیت خود دارد، هم‌سو با نیروهای نظام جهانی سرمایه عمل می‌کند. یک ضد امپریالیست واقعی نمی‌تواند و نباید ضد کمونیست، ضد زن، ضد کارگر، ضد اقلیت های دینی، مذهبی و ملی باشد. مروری به زنده‌گی‌نامه ی سیاسی ضد امپریالیست های قرن بیستم (از سون یات سن در چین دهه ۱۹۲۰ گرفته تا مصدق، سوکارنو، پاتریس لومومبا در دهه های ۱۹۵۰-۱۹۷۰) نشان می‌دهد که آنها با این که به کمپ چپ ها (کمونیست ها و سوسیالیست ها) تعلق نداشته و عموماً مخالف اصل مبارزات طبقاتی بودند ولی جمله‌گی ضدیت های فوق الذکر را در کشورها و در عمل رد می کردند. به طریق اولی، امروز در مرحله‌ی تشدید جهانی شدن سرمایه، یک ضد امپریالیست نباید ضد سوسیالیسم باشد و یا حداقل، در راه رهائی زحمت‌کشان کشور خود از استثمار و ستم با آینده‌ی سوسیالیستی سنگ بیاندازد. بهر رو، نیروهای بنیادگرا نه تنها آن ویژه گی هائی را که یک جنبش ضد امپریالیستی راستین با آن تعریف می‌شود، دارا نیستند، بلکه اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که بنیادگرایی همیشه و به‌ویژه در شصت سال گذشته، عمدتاً در خدمت امپریالیسم عمل کرده است.

تاریخ اخوان المسلمین بهترین گواه بر این مدعا است. این سازمان در دهه ۱۹۲۰ در مصر توسط مامورین انگلیسی و با همدستی دربار ملک فاروق ایجاد گشت تا مانع از رشد جنبش دموکراتیک و سکولار "وفد" گردد. اخوان المسلمین در این امر به موفقیت هائی در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دست یافته و جنبش "وفد" را در آن دوره به‌طور

قابل ملاحظه ای تضعیف کردند. ظهور و گسترش پدیده ای به نام ناصریسم در دهه‌ی ۱۹۵۰، نه تنها فعالیت اخوان المسلمین را در مصر فلج ساخت، بلکه به‌طور چشم‌گیری از نفوذ و شیوع اندیشه های ضد ملی گرائی و ضد برابری طلبی آنها در کشورهای عربی، جلوگیری کرد. بعد از مرگ ناصر و روی کار آمدن انورسادات، کادرها و فعالین اخوان المسلمین که سالها در عربستان سعودی و پاکستان توسط "سیا" آموزش دیده بودند، به مصر برگشته و بر علیه بقایای حزب کمونیست مصر و ناصریست ها به فعالیت پرداختند. بسیاری از ایرانیان چپ و دموکرات و ملی گرا با تاریخ نفوذ و گسترش اندیشه های امت گرا، ضد کمونیست و ضد ملی گرائی اخوان المسلمین توسط نواب صفوی و فدائیان اسلام در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و بعد ها توسط جناح های درون حزب جمهوری اسلامی در دهه های ۱۹۷۰-۲۰۰۰ آشنائی دارند. امروز چپ های کشورهای خاورمیانه می‌دانند که طالبان توسط "سیا" در پاکستان تاسیس یافت، تا بر علیه رویزیونیستهای افغانستان که مدارس و دانشگاهها را به روی مردان و زنان باز و اجباری ساخته و امر حجاب را انتخابی کرده بودند، بجنگند. مضافاً بر این که بسیاری اطلاع دارند که اسرائیلی ها، سازمان حماس را در اوائل تاسیس اش در ۱۹۸۷ تقویت کردند تا جریانهای دموکراتیک و سکولار درون جنبش آزادی‌بخش فلسطین را تضعیف سازند. امروزه نیز شاهد هستیم که نیروهای اشغال‌گر آمریکا در عراق از گسترش نفوذ و حاکمیت بنیادگرایانی چون نوری المالکی و آیت الله حکیم، دفاع همه جانبه کرده و تقسیم شهر بغداد را به دو بخش "شبعه نشین" و سنی نشین" مورد تأیید قرار داده اند. در عین حال قدرت‌گیری بنیادگرایان زمینه را برای تلاش آنها به ایجاد رژیم مذهبی و دخالت دادن کامل دین در دولت و تلاش برای صدور بنیادگرایی در جهان مناسب ساخته است.

این یک واقعیت تاریخی و سیاسی است که انواع و اقسام بنیادگرایی، بدون حمایت جدی و برنامه‌ریزی شده‌ی امپریالیستها و مشخصاً امپریالیسم آمریکا، نمی‌توانست به این اندازه در منطقه‌ی بزرگ خاورمیانه- اقیانوس هند نفوذ و گسترش یابند. شایان توجه است که آمریکا دهه ها پیش، بعد از نشست موفقیت آمیز جبهه‌ی متحد کشورهای غیر متعهد آسیا و آفریقا در "کنفرانس باندونگ" (۱۹۵۵) تصمیم گرفت که با تشکیل "کنفرانس اسلامی" توسط "همدستان" وفادار خود - پاکستان و عربستان سعودی -



در واقع چیزی به غیر از وارثین و اخلاف روبه انحطاط و فاسد شده ی بوروکراسی های جنبش های آزادی بخش ملی در آن منطقه نیستند، اینان در اسرع وقت و سر بزنگاه به تعامل و مامشات و کرنش در مقابل تجاوزگر متوسل خواهند گشت و یا نقش قابل توجهی درمقابل با تجاوزگران ارائه نخواهند داد.

دوم آن نیروهائی که به جنبش های بنیادگرا تعلق دارند. این نیروها در تقویت شرایط پر از آشوب، آشفته گی و ضعف و بحرانی که کلیه ی منطقه را در بر گرفته، نقش مهمی ایفاء کرده و با سیاستهای ضددموکراتیک و ضدانقلابی که درپیش گرفته اند، عملاً در پروسه ی بالکانیزه کردن تعدادی از کشورهای خاورمیانه نقش کلیدی به نفع پروژه ی جهانی آمریکا بازی کرده اند.

سوم نیروهائی که دور محور دموکراسی خواهی و خواسته های "دموکراتیک" حلقه زده و متشکل شده اند.

بدون تردید، حفظ یا تسخیر قدرت توسط هر یک از این سه نیروی سیاسی نمی تواند مورد تائید و پذیرش نیروهای کمونیست که خواهان رهائی کارگران و دیگر زحمت کشان از یوغ نظام جهانی و هم دستان بومی آن هستند، قرارگیرد. در واقع منافع طبقه ی سرمایه دارو اساساً کمپرادور بومی که طبیعتاً و ضرورتاً تاحدی با منافع کنونی نظام جهانی در منطقه معرفی و تعریف می شوند، عموماً از طریق سه نیروی فوق الذکر بیان می گردند. دیپلماسی و فعالیت های سیاسی دولت آمریکا پیوسته این سه نیرو را به جان هم می اندازد که از تلاقی آنها به نفع پیشبرد پروژه ی خود در خاورمیانه استفاده شایان و ممتازی ببرد.

از آنجا که در مبارزات طبقاتی حرکت مستقل و داشتن نیروی کافی شرط لازم برای انجام اتحادهای تاکتیکی با دیگر نیروهای طبقاتی درپیش برد مبارزات مشخص، می باشد و درشرایطی که به دلیل سرکوب نیروهای چپ و کمونیست، آنها از قدرت کافی برخوردار نیستند، لذا اینان باید در گستره های طبیعی خود: دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر و دیگر زحمت کشان (عدالت اجتماعی)، دموکراسی و حاکمیت ملی مستقل از امپریالیسم، که هر سه از نظر تاریخی جدانپذیر از هم هستند، به مبارزه خود ادامه دهد. امروز منطقه ی وسیع و ژئوپولیتیکی خاورمیانه به میدان اصلی تلاقی و مبارزه کلیدی بین راس نظام جهانی سرمایه (آمریکا) و ملتها و خلقهای کلیه جهان تبدیل گشته است. شکست پروژه ی

آمریکا در خاورمیانه شرط لازم

رقیب احتمالی خود چین را در یک موقعیت ناخواسته وابستگی به منابع سوخت کنترل شده از سوی آمریکا قرار دهد.

(۲) چون خاورمیانه در چهار راه "جهان قدیم" (بین آفریقا، آسیا و اروپا) قرار دارد، در نتیجه برای آمریکا آسانتر خواهد بود که از آن منطقه به عنوان "سکوی پرش" و یا به عنوان یک پایگاه تهدید دائمی نظامی علیه چین، روسیه و هندوستان استفاده کند.

(۳) کلیه ی منطقه ی خاورمیانه شرایط تاریخی پر از آشوب، آشفته گی، ضعف و بحران و پولاریزاسیون (بالکانیزاسیون) را تجربه می کند. این شرایط که خود از تبعات حرکت سرمایه در آن منطقه است، به آمریکا به عنوان یک متجاوز نظامی احتمال پیروزی آسانی را وعده می دهد و اسرائیل که در منطقه به عنوان "همدست" بدون قید و شرط آمریکا حضور فعال دارد، نقش مهمی را در فعل و انفعالات سیاسی منطقه ایفاء می کند.

تجاوز و ادامه جنایات آمریکا در خاورمیانه، کشورهای جلو جبهه (افغانستان، عراق، فلسطین، لبنان، سوریه و ایران) را در موقعیت ویژه ای قرار داده است. بعضی از آنها مورد هجوم و تخریب قرار گرفته و عملاً بالکانیزه شده اند و برخی دیگر با خطر هجوم و تخریب و تجزیه روبه رو هستند.

با تمام این احوال، بورژوازی و خرده بورژوازی بومی درکشورهای پیرامونی و مشخصاً درکشورهای "اسلامی" خاورمیانه، در شرایط ضعف نظام جهانی سرمایه حاضر به تبعیت بی چون و چرا و نوکرزنجیری بودن آن نیستند. آنها درحفظ منافع خودند و مناسبات خود را با امپریالیسم تنها در این حد مشخص می کنند. به علاوه به علت تجاوزات افسارگسیخته ی صهیونیسم به کشورهای عربی و مشخصاً فلسطین و حمایت بی چون و چرای امپریالیسم آمریکا از دولت متجاوز اسرائیل، تضادشان با آمریکا و صهیونیستها افزایش یافته است که به وجود آمدن آشوب درخاورمیانه، هم راه با دخالتهای نظامی برای جلوگیری از این تجاوزات و سلطه یابی بنیادگرایان برکشورهای منطقه، نتیجه ی این تضادها است.

جمع بندی و نتیجه گیری

در حال حاضر تلاقی های سیاسی و بررسی چند و چون آنها در منطقه خاورمیانه نشان می دهد که در آن منطقه، سه نیروی اساسی ضدکمونیست در مقابل هم صف آرایی کرده اند.

یکم آن نیروهائی که به گذشته ناسیونالیستی = ملی گرایی خود می بالند. این نیروها

و...- از تقویت و گسترش جنبش های رهایی بخش در کشورهای حاشیه ای (جهان سوم) به عنوان یک ستون مقاومت اصیل و قوی در مقابل سلطه جوئی های خود، جلوگیری کرده و در عوض شرایط را برای نفوذ و گسترش بنیادگرایی مشخصاً در خاورمیانه مهیا و آماده سازد.

با عطف به گذشته ی تاریخی، رابطه بین راس نظام جهانی و بنیادگرایی می توان اذعان کرد که بنیادگرایی، معلول اعتقادات مذهبی مردمان گوناگون کشورهای منطقه خاورمیانه نیست. بلکه حضور و عروج آن معلول عملکرد سیستماتیک امپریالیسم دراعمال سلطه برکشورهای پیرامونی جهان است که البته توسط نیروهای تاریک اندیش و طبقات کمپرادور و فرمان بر بومی حمایت می شوند. در این جا پیش از پرداختن به جمع بندیها و نتیجه گیریهای مبحث رابطه بین امپریالیسم و بنیادگرایی مذهبی به عنوان موردی در رابطه ی تاریخی "مرکز" و "حاشیه" (رابطه ی مکمل توسعه یافته گی و توسعه نیافته گی) به یک سؤال مناسب درباره ی گستره ی جغرافیائی- سیاسی بنیادگرایی جواب می دهیم. بعضی ها به حق این سؤال را مطرح می کنند که اگر بنیادگرایی و مشتقات مربوطه به آن ضرورتاً از دل باورهای مذهبی و اعتقادات دینی مردم سرچشمه نمی گیرد و بلکه معلول منطق حرکت سرمایه به ویژه در فاز تشدید گوبالیزاسیون در عصر امپریالیسم است، پس چرا حضور و گسترش آن در منطقه ی خاورمیانه - اقیانوس هند، به مقدار حیرت انگیزی بیشتر از مناطق پیرامونی - حاشیه ای است؟ برای ارائه یک جواب نسبتاً مناسب و قابل بحث باید به اهمیت ژئوپولیتیکی منطقه ی خاورمیانه - اقیانوس هند در چهارچوب پروژه ی جهانی آمریکا اشاره کرد.

پروژه ی آمریکا که به درجات مختلف و متغیر از طرف "شرکاء" و "متحدین" آن (اتحادیه اروپا و ژاپن) حمایت می شود، ایجاد و تامین سلطه و کنترل نظامی آمریکا بر سراسر کره ی خاکی است. در این راستا، منطقه ی خاورمیانه به عنوان "اولین ضربه" به سه علت زیرین از طرف معماران این پروژه انتخاب شده است:

(۱) خاورمیانه دارای بزرگترین منابع سوخت نفت و گاز طبیعی در جهان است و کنترل مستقیم آن توسط نیروهای نظامی آمریکا، به حاکمین کاخ سفید در واشنگتن یک موقعیت متوقف و ممتازی خواهد داد که متحدین خود - اتحادیه اروپا و ژاپن - و



برای ایجاد امکان موفقیت در جهت ترقی در هر منطقه از جهان ما است. شکست نیروهای مردمی در خاورمیانه پیروزیها و پیشرفتهای مردمان دیگر مناطق جهان را آسیب پذیر و بالاخره به فنا خواهد سپرد. این نکته به هیچ وجه به این معنی نیست که ما به اهمیت مبارزاتی که امروز مردم در مناطق دیگر جهان به جلو می‌برند کم بها بدهیم. این نکته فقط به این معنی است که مردم جهان نباید اجازه بدهند که آمریکا منطقه ای را که برای وارد کردن ضربه اول جنایت بارش در قرن بیست و یکم انتخاب کرده، پیروز گردد.

۲۰ دسامبر ۲۰۰۷ - ن. ناظمی



روایت... بقیه از صفحه آخر

های بیشتر و بحث های دامنه دارتری دست زده و در مورد سرنوشت مردم و کشور عراق آینده نگری نمایند. مضافاً، این محققین تحلیل های جامعی در سناریوهای متعددی که خود نومحافظه کاران درباره آینده عراق و خاورمیانه نوشته اند، عرضه کرده اند که ما در این نوشته به چند و چون دو سناریو متعلق به نومحافظه کاران می‌پردازیم. تحلیل این دو سناریو حاصل بررسی سناریوهای متعددی است که در یک سال گذشته توسط کارشناسان و تحلیل‌گران که به نحله های مختلف سیاسی و ایدئولوژیکی تعلق دارند، عرضه گشته اند. تعداد نسبتاً زیادی از این سناریوها بعد از توضیح اوضاع سیاسی منطقه خاورمیانه و به طور مشخص موقعیت عراق، تمرکز اصلی خود را بر جزئیات تبعات کوتاه مدت و مسائل اضطراری و مباحثی نظیر اعلام خودمختاری کامل و یا استقلال کردستان عراق، جدائی بصره و اعلام جمهوری اسلامی در جنوب، بازگشت حزب بعث به صحنه سیاسی، تقسیم عراق به سه بخش مشخص، تقسیم "عادلانه" درآمد نفت و غیره گذاشته اند. بعد از بررسی این سناریوهای متعدد، نگارنده تصمیم گرفت که دو سناریو را که در آنها آینده نگری در چهارچوب عملکرد نظام جهانی سرمایه و در راس آن آمریکا در خاورمیانه و کشورهای همجوار ایران و عراق مورد بحث و مذاقه قرار گرفته اند، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. آینده نگری بدون توجه به نقش و موقعیت

های صدام حسین، متمرکز شده است. با افول ستاره "دموکراسی سازی" پروژه ی ایجاد و تقویت دیکتاتوری که بتواند در عین عبودیت از منویات نامشروع آمریکا، وحدت عراق را به عنوان یک "دولت - ملت" وابسته به کاخ سفید تامین سازد، به گزینه اول نومحافظه کاران تبدیل گشت.

این "دیکتاتور وحدت ملی" نخستین رهبری خواهد بود که در عراق پس از صدام حسین موفق خواهد شد که با توانائی نظامی و قابلیت سازمانی متمرکز خود به تدریج گروه های موثر شورشیان مقاومت را سرکوب ساخته و شکاف های "ملی و مذهبی" را به نفع "مرکز" و سرمایه گذاریهای خارجی بویژه در عرصه نفت، تعدیل بخشد. البته چنین "دیکتاتوری وحدت ملی" در حدی برای زمامداران کاخ سفید ارزشمند است که بتواند این دیکتاتوری را در خدمت منافع استراتژیکی آمریکا قرار داده و عراق را به یک "ایستگاه بنزین گیری" کاملاً امن و امان تبدیل سازد.

روشن است که اصلی ترین مولفه در اوضاع کنونی عراق که برای ظهور و عروج یک "دیکتاتور وحدت ملی" ضروری و اجتناب ناپذیر می‌باشد، حضور جدی و پر رنگ باقیمانده ناسیونالیسم (ملی گرایی) عراقی است که این "دیکتاتور ملی" بر آن تکیه کند. در ذهن مردم عراق، بقایای ناسیونالیسم عراقی را طرفداران عبدالکریم قاسم، ناصریست ها و برادران عارف (که روزگاری در دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در داخل حاکمیت و خارج آن حضور پر رنگی داشتند) نمایندگی می‌کنند. به باور مردم عراق، این نیروها و افراد با این‌که با هم اختلاف عدیدهای داشتند، ولی همگی دارای یک وجه مشترک سیاسی بودند که آنها را در بین اقشار مختلف مردم عراق با اعتبار جلوه می‌داد و آن مخالفت های جدی و روشن آنها با سیاست های امپریالیستی و سبطره جویانه، به‌ویژه در عراق و خاورمیانه بود. اگر حتی سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی" به عنوان محتمل ترین راه برای "نجات عراق یک‌پارچه و متحد" مورد قبول قرار گیرد، آیا در حال حاضر چنین فردی در عراق وجود دارد؟ تحلیل‌گران مستقل و غیر دولتی که درباره تمایلات سیاسی مردم عراق پژوهش کرده و نسبتاً در مورد خواسته های مردم عراق صاحب نظر هستند، بر آنند که در حال حاضر چنین فردی در صحنه سیاسی عراق وجود ندارد.

اما به نظر نومحافظه کاران، ژنرال

دربابان عبود قنبر می‌تواند یک

نظام جهانی سرمایه در کلیه خاورمیانه "بزرگ" و "جدید" از یک سو و مقاومت و مبارزات توده های مردم خاورمیانه در مقابل این نظام از سوی دیگر ما را به جزئی گرائی مبتلا ساخته و به‌جای دیدن "کل واحد" (و رابطه "مرکز" با "حاشیه") ما را گرفتار شرح جزئیات که نمی‌توانند نقش تعیین کننده در سرنوشت و آینده مردم عراق ایفاء کنند، سازد. خیلی از این سناریوها که مورد بررسی این تحلیل‌گران قرار گرفته اند، به‌دلیل این‌که تعریف جامع و مشخصی از کل تعیین کننده اجتماعی (رابطه مرکز و حاشیه در نظام جهانی سرمایه) در عراق و منطقه ندارند، دچار تجردگرائی، جزئی‌گری و سطحی اندیشی در بسیاری از موارد گشته و جامعه عراق و منطقه را به صف بندیهای کاذب شیعه و سنی و یا کشورهای "معتدل" و "تندرو" تقسیم می‌کنند. تجزیه و تحلیل از دو سناریویی را که نگارنده از مجموعه ی بیشتر از ۱۰ روایت از کارگاه سناریو نویسی عراق انتخاب کرد، واحد تحلیل برای درک ریشه های اصلی بحران عراق را ساختار و عملکرد نظام جهانی سرمایه (رابطه حاشیه با مرکز = رابطه جنوب و شمال) در فاز تشدید گلوبالیزاسیون می‌دانند. این دو سناریو عبارتند از:

۱ - سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی"

۲ - سناریوی امپراتوری آشوب

سناریوی دیکتاتوری وحدت ملی نومحافظه کاران "خاورمیانه شناس" حاصل سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی" را ایجاد عراق و منطقه با "ثبات امن" برای حرکت سرمایه می‌دانند. منطقه ای امن که از آنجا نفت و گاز طبیعی بدون تلاطم و دغدغه به‌سوی سواحل کشورهای توسعه یافته ی مرکز توسط کمپانی های فراملی آمریکائی سرازیر گردد.

تنظیم و نگارش این سناریو زمانی شروع شد که نومحافظه کاران حاکم بر کاخ سفید متوجه شدند که رجزخوانیهای آنان درباره "صدور دموکراسی" به عراق به‌طور کلی بزرائی و تاثیر خود را در بین مردم و افکار عمومی جهانی به‌میزان قابل توجهی از دست داده اند. در پی تداوم مقاومت های مسلحانه مردم در عراق علیه اشغال از یک سو و مخالفت مردم جهان با رژیم بوش از سوی دیگر، نومحافظه کاران توجه خود را به باز تولید یک مدل قابل پذیرش از حکومت صدام حسین معطوف ساختند. در سالهای اخیر ذهن نومحافظه کاران بر تاسیس و یا تسهیل ظهور یک رهبری "ملی" مرکزی قوی "وحدت بخش" ولی منهای نافرمانی



۴ - در بین بازی‌گران منطقه، هیئت حاکمه عربستان سعودی بیش از همه از ظهور و حضور یک "دیکتاتوری وحدت ملی" در هراس است. سعودیهای حاکم در عربستان از به قدرت رسیدن یک دیکتاتوری که توازن قوا را به نفع ایران شیعه به‌طور چشم‌گیری به‌هم خواهد زد، نگران خواهند شد. نویسندگان و معماران سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی" به‌ویژه دفتر دیک چینی، اطمینان دارند که شاهزاده‌گان سعودی به دو علت در دراز مدت مثل همیشه روی خط استراتژیکی آمریکا قرار گرفته و از عروج دیکتاتور به قله پیروزی حمایت خواهند کرد. این دو علت عبارتند از:

الف: سعودیها بیش از همه از "ثبات و آرامشی" که دیکتاتور در عراق به‌وجود خواهد آورد، استقبال خواهند کرد زیرا ادامه جنگ، بی‌ثباتی و آشفتگی در عراق، زنده‌گی پر از رفاه و نعمت و امنیت شاهزاده‌گان نفت عربستان را بیش از هر زمانی در گذشته به خطر جدی خواهد انداخت.

ب: اگر هیئت حاکمه آمریکا عبودیت و وفاداری دیکتاتوری وحدت ملی را در عراق نسبت به سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه در عمل و در پروسه عروج به‌قله دیکتاتوری تضمین و تأمین سازد، در این صورت جای نگرانی برای هیئت حاکمه عربستان سعودی که در شصت سال گذشته از مهم‌ترین و موثرترین "هم‌دستان" و متحدین بومی نظام جهانی در خاورمیانه و جهان عرب بودند، باقی نخواهد گذاشت.

۵ - هیئت حاکمه ترکیه (چه جناحهای مذهبی و چه جناحهای کمالیست طرفدار آمریکا) بیش از هر بازی‌گری از ظهور و به قدرت رسیدن "دیکتاتوری وحدت ملی" در عراق استقبال خواهند کرد. در واقع عروج "دیکتاتوری وحدت ملی" به قله محبوبیت و پیروزی، زمانی حاصل خواهد شد که او با لشکر کثیفی‌های خود به سرکوب وحشیانه خلق کرد در کردستان عراق دست بزند. تاریخ و کارنامه امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل در خاورمیانه در شصت سال گذشته نشان می‌دهد که آنها در مقاطع مختلف بعد از سالها تشویق و آموزش و حمایت احزاب و سازمانهای سیاسی کرد در راه کسب "استقلال و خودمختاری" ناگهان آنها را بر سر بزن‌گاه به خاطر منویات امپریالیستی، در منطقه به حال خود رها ساخته و مردم ستم‌دیده و محروم کرد را قربانی "اعاده حیثیت" ارتش‌های خون‌خوار بورژوازی ایران، عراق و ترکیه کرده‌اند. اگر سناریوی دیکتاتوری وحدت ملی بعد

و حمایت خواهد کرد که این رهبر مثل عبود قنبر شیعه باشد. بررسی فعل و انفعالات سیاسی در صحنه عراق حاکی است که امکان دارد که نومحافظه‌کاران و سردمداران جمهوری اسلامی مشترکا از ظهور یک دیکتاتوری حمایت کنند که مثل نوری المالکی در خدمت آمریکا و هم جمهوری اسلامی بوده و از عنایت آیت الله علی سیستانی هم برخوردار گردد. چرخش در سیاست‌های آمریکا در ماه‌های اخیر در مورد حمله‌های نظامی به ایران، وقوع این همکاری را بیشتر ممکن می‌سازد.

۳ - سوریه در چهار سال گذشته پناهگاه جمعیت پراکنده رو به افزایشی از عراقی‌ها و از جمله شورشیان گشته است که بخشی از آنها از آن کشور به عنوان یک محور نفوذ و بازگشت به داخل عراق استفاده می‌کنند. رژیم سوریه، تهدیدی که این شورشیان مقاومت عراق برای بقای خودشان ایجاد می‌کنند را در نظر گرفته و روی این اصل به آنها اجازه داده می‌شود که از سوریه به عراق گسیل شوند. بخش قابل ملاحظه‌ای از این شورشیان به بقایای محفل‌ها و تشکل‌های متعدد و متنوع طرفداران عبدالکریم قاسم، برادران عارف و ناصریست‌های عراق تعلق دارند که در سالهای اخیر در بین پناهنده‌گان عراقی در کشورهای سوریه و اردن که تعدادشان نزدیک به دو میلیون نفر می‌رسند، نفوذ قابل توجهی کرده‌اند. وادار ساختن رژیم اسد به کنترل نفوذ و گسیل شورشیان مقاومت به داخل عراق از طریق مرزهای سوریه، یکی از وظایف اصلی "دیکتاتوری وحدت ملی" است. در حال حاضر بعید به نظر می‌رسد که سوریه‌ها به خواست "دیکتاتوری وحدت ملی" تن در دهند ولی احتمال دارد که معامله‌ای بین حاکمین در کاخ سفید و دمشق رقم خورد که طی آن در قبال کنترل شدیدتر مرزها توسط رژیم سوریه، نومحافظه‌کاران رضایت بدهند که مسئله "ارتفاعات جولان" که حل آن خواست مردم و دولتیان سوریه در چهل سال گذشته بوده است، بین اسرائیل و سوریه به مذاکره و بحث گذاشته شود. اگر نومحافظه‌کاران تمایل داشته باشند که به خاطر ارتقاء محبوبیت "دیکتاتوری وحدت ملی" در عراق به پرداخت چنین هزینه‌ای تن در دهند، بعضی از مفسرین سیاسی برآنند که آن وقت سوریه نه تنها حضور جدی این نوع دیکتاتوری را پذیرا خواهد شد، بلکه برای اولین بار در چهل سال گذشته رابطه‌ی بهتر و حسنه‌ای را با واشنگتن برقرار خواهد ساخت.

▶ دیکتاتور "وحدت ملی" احتمالی برای آینده عراق باشد. در نظر گرفتن ظهور این فرد نظامی در صحنه پر تلاطم و بحرانی عراق و به مثابه بازی‌گر احتمالی و اصلی این سناریو، دارای اهمیت است. در ژانویه ۲۰۰۷، بعد از اعلام وضعیت "اضطراری" نظامی در عراق از سوی آمریکا، عبود قنبر از سوی نخست‌وزیر نوری المالکی به عنوان فرمانده نیروهای نظامی عراق معرفی شد. قنبر اهل مناطق تحت تسلط میلشایی شیعیان در جنوب عراق است، اما او سالها به عنوان عضو حزب بعث و یک فرمانده شاخص در نیروی دریائی صدام خدمت کرده است. او در جریان شکست جنگ خلیج فارس در سالهای ۱۹۹۱ از سوی نیروهای آمریکائی دستگیر و زندانی شد. وی تا پیش از انتصابش به فرماندهی نیروهای نظامی عراق، ظاهراً با مقاومت آمریکائی همکاری نداشته است. عروج قنبر به قله "دیکتاتوری وحدت ملی" مثل اسلاف دیگر در پیشبرد این سناریو حائز اهمیت است. نقش بازیگران دیگر

مروری به ادبیات سیاسی نومحافظه‌کاران درباره ترویج "دیکتاتوری ملی" در عراق به روشنی نشان می‌دهد که بازی‌گران متنوعی در پروسه رشد و گسترش سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی" نقش دارند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱- القاعده، ۲- جمهوری اسلامی ایران، ۳- دولت بشار اسد در سوریه، ۴- عربستان سعودی، ۵- ترکیه.

در اینجا به چند وچون این بازی‌گران در شکل‌گیری و تحول "دیکتاتوری وحدت ملی" می‌پردازیم:

۱- از دید نومحافظه‌کاران، القاعده نقش مهمی در ظهور و شکل‌گیری "دیکتاتوری وحدت ملی" ایفاء خواهد کرد. ظاهراً ریشه کن کردن "عناصر تروریست‌های غیرعراقی و در راس آن القاعده که هدفشان ریختن نفت بر آتش" تنش‌های فرقه‌ای مذهبی است، ماموریت محوری این دیکتاتوری است. نومحافظه‌کاران که در پنج سال گذشته خود در دامن زدن به تفاوت‌ها و اختلافات بین شیعه‌ها و سنی‌ها نقش اساسی داشتند، اکنون می‌خواهند "حل" آن "مسئله" را منبع اصلی کسب مشروعیت برای این نوع دیکتاتوری در بین عراقی‌ها سازند.

۲ - جمهوری اسلامی ایران از ظهور و حضور جدی یک "دیکتاتوری وحدت ملی" برای ایجاد "ثبات" در عراق استقبال



دیگر) هدف استراتژیکی انگلستان که هنوز در آن زمان در راس نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) قرار داشت، سرکوب جنبش های رهائی بخش ملی در ایران و جلوگیری از شیوع و گسترش اندیشه های بلشویکی به مستعمرات خود در آسیا از طریق ایران بود. برای اخذ این هدف دو سره، انگلیسی ها با همدستی سید ضیاءالدین طباطبائی و همیار نظامی او رضا خان میرپنج دست به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) در ایران زدند.

بلافاصله بعد از کودتا، سید ضیاءالدین طباطبائی (نخست وزیر کودتا) به سرعت با اخذ سیاست های رادیکال کاذب از جمله نزدیکی به روسیه شوروی و دستگیری عده ای از اعیان و اشراف وابسته به انگلستان کوشید که با فریب مردم و روشن فکران، خود را نماینده "ملت محروم" معرفی کرده و با موافقت ایجاد روابط دوستانه با دولت لنین (که بی نهایت مورد احترام و ستایش شاعران ملی و نویسندگان روشن فکر ایران بود) خود را به عنوان یک ناجی "وحدت ملی" جا بزند. ولی سید ضیاء بر خلاف رضا خان شناخته شده تر از آن بود که بتواند در پیاده کردن چنین هدفی به عنوان اولین نخست وزیر کودتا متمرکز واقع شود. او سالها با انتشار روزنامه رعد در زمان جنگ جهانی اول به عنوان یک انگلوفیل زبان زد خاص و عام بود. ولی بر خلاف سید ضیاء، رضا خان همه گونه امکان را داشت که با عزل و تبعید سید ضیاء نسبت به خود در بین مردم و روشن فکران جلب اعتماد بیشتری نماید و با زدن نقاب دموکراسی به صورت عامل مطمئن و وفادار "اجرای نامرئی" سیاست جدید انگلستان در ایران گردد. رضا خان بعد از عزل سید ضیاء از نخست وزیری و تبعید او به فلسطین (مستعمره انگلستان)، از خرداد ۱۳۰۰ تا تاج گذاری در آبان ماه ۱۳۰۴، با حمایت و عنایت مقامات انگلیسی و با توسل به عوام فریبی ها و صحنه سازیها، توانست نه تنها مردم را به سوی حمایت از خود جلب کند، بلکه موفق شد که اکثریت قابل توجهی از روشن فکران را به حامیان "دیکتاتوری وحدت ملی" خود تبدیل سازد. در آن سالها خیلی از نیروها و شخصیت های ملی و سوسیالیست منجمله اکثریت رهبری حزب کمونست ایران، رضا خان را یک سرباز "ملی" وحدت دهنده، "میهن پرست" و "ضد امپریالیست" ارزیابی می کردند و کوشش های او در جهت ایجاد ایران "یکپارچه" و "متحد" و "یکسان" را به حساب مواضع "ضد امپریالیستی" ◀

انگلیس در کشورهای آفریقا و آسیا درسهای فراوانی آموخته و در عمل آنها را پیاده کرده اند.

بی تردید، در تعبیه و تولید "دیکتاتوری وحدت ملی" سناریو نویسان از یک زمینه عراقی ویژه و از خصوصیات ملی، مذهبی و فرهنگی مردم استفاده خواهند کرد. تاریخ نظام جهانی سرمایه حاکی است که در مقاطع مختلف تاریخی، امپریالیست ها با تعبیه و ساختن چندین نمونه از "دیکتاتور وحدت ملی" در کشورهای حاشیه ای - پیرامونی (جهان سوم) موفق شدند که منویات و سیاست های سلطه طلبانه خود را سالها بر مردمان آن کشورها اعمال نمایند. شایان توجه است که چه گونه نومحافظه کاران از الگوی سیاسی - نظامی انگلیسی ها در ایران در دوره ۱۹۱۸-۱۹۲۱ استفاده کرده و امروز عبود قنبر را در عراق برای احراز مقام "دیکتاتوری وحدت ملی" لانس کرده اند.

رضا شاه پهلوی (پدر آخرین پادشاه ایران) نمونه ای مشخص از رهبر "دیکتاتوری نظامی وحدت ملی" است که هشتاد و هفت سال پیش (در سال ۱۹۲۱ میلادی) با حمایت انگلیسی ها در صحنه پر تلاطم و آشوب زده ایران بعد از جنگ جهانی اول ظهور کرد. او انرژی خود را بر مقابله و یا سرکوب نیروهای سیاسی و فرهنگی متمرکز کرد. ظهور پهلوی از پایین ترین مراتب نظامی قزاق تا کسب جایگاه میرپنجی (فرمانده تیپ) شروع شده و در نهایت به یک کودتای نظامی و سپس به استقرار دیکتاتوری شاهنشاهی انجامید. چون پیشینه سیاسی و نظامی عبود قنبر شباهت های قابل توجه و چشمگیری به پیشینه رضا شاه به عنوان یک الگوی تاریخی دارد، در اینجا به تفصیل به این شباهت ها می پردازیم.

در جریان سال های پر تلاطم و بحرانی ۱۹۱۷-۱۹۲۰ در ایران، انگلیسی ها در جستجوی یک "دیکتاتور وحدت ملی"، تصمیم گرفتند که رضا خان میرپنج را که مثل عبود قنبر در بین توده های مردم و روشن فکران ناشناخته مانده و سالها در خدمت نیروی قزاق تحت رهبری لیاخوف آموزش نظامی دیده و خدمت کرده بود، به عنوان یک "دیکتاتور وحدت ملی" لانس کنند تا او با ایجاد ایران "متمرکز و یکپارچه" با ارتش منظم و متحدالشکل چهار نعل به سوی تامین هدف استراتژیکی انگلستان در ایران بتازد.

در این دوره پر تلاطم (اوجگیری جنبش های رهائی بخش در صفحات شمال ایران از یک سو و توسعه انقلاب اکتبر شوروی از سوی

▶ از مونتاز توسط کارگردانان به روی صحنه آورده شود، این سرنوشت خلقی خواهد بود که رهبران شوونیست آنها آنرا دوباره به سرنوشت تجاوز و استراتژی نظام جهانی سرمایه گره زده اند. به گمان این نگارنده، سرکوب و قتل عام خلق کرد در شمال عراق و جنوب شرقی ترکیه توسط لشکر "دیکتاتوری وحدت ملی" با حمایت و همکاری ارتش زخمی و تشنه انتقام ترکیه در گستره ای وسیع و به شیوه ی قتل عام، در مقایسه با گذشته تاریخی خلق کرد "بی سابقه و بی نظیر" و فاجعه بارتر خواهد بود.

اصلی ترین هدف آمریکا از تولید این نوع دیکتاتوری در عراق فراهم کردن "ثبات" یعنی محیطی که در آن فراملی های غول آسای نفت آمریکا آزادی کامل داشته و نیروهای نظامی آمریکا نیز تا "پنجاه سال آینده" در خاک عراق با ثبات حضور و پایگاه نظامی وسیع داشته باشند. تحت دیکتاتوری این "رهبر ملی"، قرار است که آمریکا عراق با ثبات و آرام را تبدیل به "ایستگاه بنزین گیری" خود ساخته و بدین وسیله با ایجاد "هژمونی نفتی"، سیاست های جهانی خود را به "متحدين"، "شرکاء" و "دوستان" و مولفین خود آسان تر از دوره جنگ سرد دیکته کند. در این راستا نومحافظه کاران به خاطر ازدیاد و تلاطمات و وضعیت "اضطراری" در عراق، قدرت و امکانات زیادی در وزارت دفاع عراق به قنبر که تنها در مقابل نوری المالکی مسئول است، اعطا کردند. ولی با در نظر گرفتن پیشینه قنبر، شایان ذکر است که چرا نومحافظه کاران حاضر گشتند که قنبر را به عنوان "دیکتاتوری وحدت ملی" احتمالی خود به روی صحنه بیاورند؟

برای این که به این سؤال یک پاسخ قابل تامل و مناسب داده شود، در اینجا بهتر است که به بررسی یکی از جنبه های سیاسی نومحافظه کاران - استفاده از الگوهای تاریخی - بپردازیم.

الگوهای تاریخی "دیکتاتوری وحدت ملی" نومحافظه کاران در تبعیت از پدران معنوی و استادان خود (لئو اشتراوس، آلن بلوم، آلبرت وولستر ...) به تاریخ ظهور و تکامل امپراتوری های بزرگ به ویژه امپراتوری رم و بریتانیای کبیر، اهمیت خاصی قائلند. آنها در جهت برقراری امپراتوری جهانی سرمایه به رهبری آمریکا، از تجارب و الگوهای سیاسی این امپراتوری ها در کشورهای جهان سوم، پیوسته استفاده می کنند. در انتخاب قنبر به مثابه یک "دیکتاتور وحدت ملی" نومحافظه کاران از تجربه امپریالیسم



▶ و "بورژوازی ملی" او می‌گذاشتند. سیاستمداران امپراتوری انگلیس در تعبیه و ترویج "دیکتاتوری وحدت ملی" خود را فقط به کشور ایران مقید نداشتند. بررسی چه‌گونه‌گی عروج ژنرال کارل مانرهایم در فنلاند (اروپای شمالی)، جوزف پیلسودسکی در لهستان (اروپای شرقی)، ریدر سمیگلی در رومانی (منطقه بالکان)، کمال آتاتورک در ترکیه (آسیای صغیر)، نادر شاه در افغانستان (آسیای جنوبی)، چیان‌کای‌شک در چین و امپراتور هیرو هیتو در ژاپون (آسیای شرقی) به قله‌های "دیکتاتوری وحدت ملی" می‌تواند روشن‌گر سیاست جهانی انگلیس در اکناف جهان، به‌ویژه در مناطق هم‌جوار روسیه شوروی در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۱ باشد. برنامه امپراتوری انگلیس در این دوره این بود که با شیوع و گسترش آشوب و ناامنی در این کشورها افکار عمومی را در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه ظهور "دیکتاتور وحدت ملی" آماده ساخته و با تسلط کامل بر طبقات حاکمه، این کشورها را تحت نفوذ خود و در داخل مدار نظام جهانی به سود حرکت سرمایه‌نگهدارد و در صورت امکان و لزوم از این کشورها به عنوان "سکوی پرش" جهت حمله نظامی علیه شوروی جوان نیز استفاده کند.

مروری به تاریخ نظام جهانی سرمایه‌نشان می‌دهد که معماران و دست‌اندرکاران دولت‌های آمریکا نیز پیوسته با درس‌گیری از تجربیات امپراتوری‌های گذشته، به‌ویژه انگلستان، چندین بار موفق شدند که با تعبیه و پیاده‌ساختن پروژه "دیکتاتوری وحدت ملی" سازی در کشورهای "حاشیه-پیرامونی" به اهداف استراتژیکی خود در دوره "جنگ سرد" دست یابند.

بررسی پیشینه سیاسی ابوالفضل زاهدی در ایران، موبوتو در کنگو (کین شاسا)، سوهارتو در اندونزی، پینوشه در شیلی و... نشان می‌دهد که این افراد پیش از این‌که مقام کاندیداتوری "دیکتاتوری وحدت ملی" را از طرف آمریکا کسب کنند، مثل رضا خان و عبود قنبر نه تنها سابقه همکاری با امپراتوری‌های آمریکا و انگلستان را نداشتند، بلکه سالها پیش از پذیرش عبودیت آمریکا، با نیروهائی که ضد آمریکائی بودند، همکاری می‌کردند. همان‌طور که قبلا اشاره شد، رضا خان میرپنج که بعدها پادشاه ایران شد، نزدیک به هیجده سال پیش از این‌که به عنوان "دیکتاتور وحدت ملی" در خدمت امپریالیسم انگلیس قرار گیرد، تا سال ۱۹۱۷ و آغاز انقلاب بلشویکی، در خدمت روسیه تزاری بوده و در بین مردم و

اکثریت روشن‌فکران به عنوان یک فرمانده قزاق ضد انگلوفیل و ضد متفقین در جنگ جهانی اول مشهور بود. سرلشگر زاهدی نیز تا پایان دوره اول زمامداری دکتر مصدق و قیام تاریخی سی تیر ۱۳۳۱، در ایران بین روشن‌فکران و روزنامه‌نگاران یک شخصیت نظامی انگلوفیل و طرفدار آمریکا محسوب نمی‌شد. در سالهای آغازین جنگ جهانی دوم، زاهدی همراه با آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و چندین تن از ارتشیان عالی‌رتبه با تاسیس "حزب کبود" و سپس بعد از اشغال نظامی ایران در سال ۱۹۴۱ با تشکیل "حزب ملیون" به حمایت و طرفداری از آلمان هیتلری پرداخته و در جنوب ایران، فعالیت‌های ضد متفقین خود را گسترش دادند. امروز کاندیداتوری عبود قنبر به مقام "دیکتاتوری وحدت ملی" در عراق از سوی نومحافظه‌کاران طبیعتاً خواننده آگاه و دانش‌جوی تاریخ سیاسی را بباد رضا خان هاه، زاهدی هاه، موبوتو هاه و... می‌اندازد. اگر پروسه لانسه کردن عبود قنبر به عنوان یک "دیکتاتور وحدت ملی" در عراق ناامن و پر آشوب کنونی که محصول سیاست‌های نومحافظه‌کاران حاکم در آن کشور است، با موفقیت روبه‌رو گردد، خیلی احتمال دارد که این سناریو را آنها در کشورهای دیگر جهان "پیرامونی" تعبیه کرده و در آینده به‌مورد اجراء بگذارند.

آنچه بین تمام این رهبران کاندید برای "دیکتاتوری وحدت ملی" (از پیلسودسکی در لهستان ۱۹۲۰ گرفته تا عبود قنبر در عراق کنونی) مشترک است وجوه سیاسی و بینشی هستند که اشاره به آنها در اینجا حائز اهمیت می‌باشد. این رهبران با این‌که از فرهنگ‌های گوناگون و کشورهای مختلف جهان پیرامونی می‌آیند، اما همه‌گی اصل وابسته‌گی به "مرکز" را پذیرا هستند. همراه با این بینش وابسته‌گی، تمامی این رهبران "ملی" دارای خصوصیات مشترکی هستند که در اینجا به اهم آنها اشاره می‌کنیم:

۱- توانائی در ایفای نقش بی‌رحم و مستبد در ایجاد "وحدت"، همسانی، "اتحاد"، و نظم. این ویژگی از سالها تجربه سیاسی و صلاحیت‌های نظامی آنها در نیروهای نظامی وابسته نشئت می‌گیرد.

۲- تسخیر قدرت و عروج به قله دیکتاتوری از طریق کودتای نظامی به عنوان محتمل‌ترین روش توسط یک "دیکتاتور وحدت ملی".

۳- ظهور و خیزش آنها از زمینه‌های محقر، پائین دست و عموماً ناشناخته.

۴- ثروت اندوزی و انباشت زمین و

سرمایه توسط "دیکتاتور وحدت ملی" و اولادانش در دوره بعد از تسخیر قدرت و استقرار دیکتاتوری.

جمع‌بندیها و نتیجه‌گیری

خط مشی حمایت از سناریوی ظهور "دیکتاتوری وحدت ملی" در عراق ناشی از تشدید تضادها بین جناح‌های سیاسی متعلق به کلان سرمایه‌داری حاکم در رژیم آمریکا است. پس از شکست پروژه "دموکراسی سازی" و فرو غلتیدن در باتلاق عراق، نومحافظه‌کاران و یا اقلاً بخشی از آنان در صدد آمدند که با قبول پیشنهادهای جناح "رنالیست‌های محافظه‌کار" درون حاکمیت (به نمایندگی افراد سرشناسی چون هنری کسینجر، جیمس بیکر و لی همیلتون) مسئله "ثبات" و "امنیت" را "واقع‌گرایانه" با حمایت از یک "دیکتاتور وحدت ملی" به نفع آمریکا حل کنند.

سناریوی "دیکتاتوری وحدت ملی" در بین دو سناریوی ارائه شده تنها بدیلی است که نومحافظه‌کاران می‌خواهند توسط آن "ثبات" را که "ارزش" آنرا مجدداً "کشف" کرده‌اند، به عراق فلاکت‌بار و پر آشوب برگردانند. این "ثبات" و "دیکتاتوری وحدت ملی" به هیچ وجه تضمین طولانی مدتی نخواهد داشت. نه تنها مردم عراق این "دیکتاتوری وحدت ملی" را نخواهند پذیرفت، بلکه رابطه حاکمین کاخ سفید با "دیکتاتور وحدت ملی" نیز خیلی احتمال دارد که در آینده نه چندان طولانی تیره و تار گردد، همچنان که در مورد صدام حسین اتفاق افتاد.

مسئله نه تنها تعبیه سناریو "دیکتاتوری وحدت ملی" هرگز ثباتی را که حاکمین در آمریکا می‌خواهند، به وجود نخواهد آورد، بلکه مشکل بزرگی را که امروز آمریکا با آن روبه‌رو است (تشدید صف آرائی افکار عمومی جهانی علیه هیئت حاکمه آمریکا در سطح جهان و در خود آمریکا) پیچیده تر، عمیق تر و فراگیرتر خواهد ساخت. به گمان من، نومحافظه‌کاران و همچنین "واقع‌گرایان محافظه‌کار" به این امر واقف هستند و روی این اصل تلاش خود را به تعبیه و تنظیم فقط یک سناریو محدود نساخته‌اند. در شماره‌های آینده به تفصیل به چند و چون سناریوی دوم خواهیم پرداخت.

دسامبر ۲۰۰۷ - ن. ناظمی





جنگ و صلح... بقیه از صفحه آخر

تا جهانیان بفهمند که فلسطینیان در واقعیت تاجه حد در مقابل جنایات عظیم صهیونیستها در رابطه با مردم فلسطین، "مقصر" هستند ، بهانه کرده و صلح را درگرو کنار گذاشتن مبارزه‌ی مسلحانه فلسطینیان می‌داند. از نظر صهیونیستها فلسطینیان نه تنها باید مبارزه علیه رژیم صهیونیستی را کنار بگذارند، بلکه باید تسلیم بی‌قید و شرط بشوند تا اسرائیل تادندان مسلح، راحت تر بتواند با ادامه به دیوارکشی در خاک فلسطین ، به غصب سرزمینهای بیشتری از فلسطین بپردازد و کسی هم یارای هیچ نوع مقاومتی را در برابر این تجاوزگری نداشته باشد. خواستها پیوسته یک جانبه بوده‌اند: فلسطینیان و کلا اعراب باید کوتاه بیایند تا یهودیان - این "بندهگان خاص خدا" - تدریجا بتوانند از نیل تا فرات را تحت عنوان سرزمینهای اجدادی تصرف کنند! با این استدلال فردا باید نوادهگان مغول هم ادعاکنند که از پکن تا وین متعلق به آنها است و از هندوستان تا مصر هم به ایرانیان تعلق دارد!!! به واقعیات زیرو بازی‌های پارلمانی در اسرائیل توجه کنیم که جهان گستری صهیونیستی را در پرده‌ی بازیهای پارلمانی پنهان می‌کند :

نتایج آماری ناشی از محاصره‌ی نوار غزه :

منشر شده توسط کمیته توده‌ای ضد محاصره ۳۰ دسامبر ۲۰۰۷ :

۵۲ بیمار به علت بستن جاده ها توسط نیروهای اشغال‌گر اسرائیل مرده‌اند؛

۹۶٪ کارخانه ها بسته شده‌اند؛

۶۷ هزار کارگر کارخانه بی‌کار شده‌اند؛

۲۵ هزار کارگر نساجی بی‌کار شده‌اند؛

۱۰۰٪ کارخانه‌های نساجی بسته شده‌اند؛

ضرر کارخانه‌های چوب بری به ۵۸ میلیون دلار رسیده‌است؛

۵۷۰ کارگاه نجاری بسته شده‌اند؛

تعداد کامیونهای حمل مواد خوراکی از ۳۰۰ عدد در گذشته به ۲۰ تا ۳۰ عدد رسیده‌است؛

۸۵٪ شهروندان زیر فقراند؛

سطح درآمد سرانه در سال به ۶۵۰ دلار سقوط کرده است؛

۶۵٪ کار در مغازه‌ها سقوط کرده‌است؛

از تولیدات بخش کشاورزی ۵۵ میلیون دلار ضایع شده‌اند؛

از تولیدات صنعتی ۱۲۰ میلیون دلار خراب شده‌اند؛

۵۵ میلیون دلار ضرر در تولیدات بخش ایلیاف؛

۴۷۰ نفر مبتلا به سرطان در اثر عدم معالجه مرده‌اند؛

۴۵۰۰ مزرعه توت فرنگی متروکه شده‌اند؛

در بخش تولید توت فرنگی و گل، ضایعات به ۱۴ میلیون دلار رسیده است؛

۳۷۰ میلیون دلار ضرر در بخش ساختمانی؛

۳۰۰۰ صیاد به خاطر حکومت نظامی نتوانسته‌اند کار کنند؛

۶ ماه است که مرزهای غزه بسته شده‌اند؛

۱۶۰ دستگاه پزشکی از کار افتاده‌اند؛

۹۷ نوع دارو در حال اتمام هستند؛

۱۰۷ داروی پایه‌ای در منطقه‌ی غزه در حال اتمام هستند؛

۳۲۲ بیمار نیاز به معالجه فوری دارند و در خطر جدی مرگ قرار گرفته‌اند؛

۱۵۶۲ بیمار نیاز به معالجه در خارج از منطقه غزه دارند.

برای اطلاع بیشتر ر.ک. به :

www.freegaza.ps



گزارش : غسان بنّورا - ۲ ژانویه ۲۰۰۸

انجمن همبستگی بین‌المللی حقوق بشر در گزارش ماهانه برای دسامبر ۲۰۰۷ خاطرنشان ساخت که ارتش اسرائیل ۶۸ فلسطینی را کشته و ۴۵۰ نفر را در منطقه‌ی ساحل غربی و نوار غزه ربوده‌است.

این انجمن می‌گوید که در بین ۶۸ نفر کشته، ۴۷ نفر توسط ارتش اسرائیل به قتل رسیدند بدون این که دلیلی قضائی موجود باشد. ۶۲ نفر از کشته ها در منطقه ی غزه صورت گرفته است. در میان ۴۵۰ نفر ربوده شده نیز تعدادی بچه و زن می‌باشند. در ساحل غربی، شهر نابلس با ۹۲ غیرنظامی ربوده شده بیشترین رقم را بخود اختصاص داده است. در هیرون ۸۰ نفر، در رام الله ۵۴ نفر، در جنین ۴۱ نفر، تولکارم ۳۲ نفر، اورشلیم ۳۰ نفر، بیت‌الحم ۲۸ نفر، کلکیلیا ۲۱ نفر... در غزه تنها ۱۰ نفر ربوده شدند...

www.uruknet.info?p=39762



"منطقه‌ی مرگ" در غزه: ۳۰ دسامبر ۲۰۰۷

سرتیپ زویکا فولگ، رئیس سابق نیروهای دفاعی اسرائیل در مرکز فرماندهی به هنگام بروز دومین انتفاضه در جنوب، توضیح می

دهد که "یک ارتش ناب در جهان" چه‌گونه مقاومت انتفاضه در منطقه غزه را سرکوب کرد:

"یکی از اقدامات فرماندهی جنوب در مورد اطلاع رسانی راجع به امکان بروز حمله به اسرائیلیها عبارت بود از اعلام نوار غزه به مثابه "منطقه‌ی مرگ" - بدین معنا که در آن سربازان حق داشتند روی هرکسی که به طرف‌شان می‌آمد آتش بکشایند." او توضیح داد که "استفاده از زنان، نوجوانان، کودکان و کارکنان کشاورزی بی‌گناه" افزایش یافت. "ما فهمیدیم که برای کم کردن میزان اشتباهاتمان، باید مناطقی به‌وجود بیآوریم که هرکسی که به آنجا وارد می شد تروریست به حساب آید".

و محکوم به مرگ بود؟

"مطلقاً".

دادستان نظامی یک چنین دستوری را انکار می‌کند.

"حرف من عین حقیقت است".

آیا به مناطق مسکونی تیراندازی می شد؟

"نه در ۶ هفته‌ی اول. اما تدریجا استفاده از تیراندازی داده شد، از جمله در محله‌های مشکوک که باعث فشار روی ماشه می شد".

فولگ اظهار نمود که سربازان از گلوله‌های آتش زای شخصی در مناطق مسکونی استفاده کردند. این گلوله ها معمولا توسط تانکها پرتاب می‌شوند که دربرگیرنده‌ی فلشهای آهنی بودند که در منطقه پخش می‌شدند که باعث فلج شدن و مرگ می‌گردیدند. ما استفاده از آنها را زمانی قطع کردیم که متوجه اثرات مخرب عظیم آنها شدیم و این باعث خسارات فراوانی به غیرنظامیان شد. در ابتدا ما آنها را به‌طور زیادی مورد استفاده قرار می‌دادیم، به خصوص در مناطقی که ما نمی‌خواستیم آنها را با استفاده از بولدوزرهای د.ت تخلیه‌کنیم".

در کدام مناطق کاملا روشن مسکونی آنها شلیک شدند؟

"تقریبا در ۱۰ منطقه‌ی مسکونی. آنها خانه باغهایی بودند که ما مستقیما به‌درون آنها شلیک می‌کردیم".

از نظر قانونی این کار را می شد انجام داد؟ آیا شلیک این فلشها کاملا قانونی بود؟

"وقتی که شما چیزی را به کار می برید، پیدا کردن توجیهی برای آن چندان مشکل نیست، به‌ویژه وقتی که ما کسانی را که می‌خواستیم بزنیم، می‌زدیم، آن فلشها را در ابتدا مورد استفاده قرار دادیم. اگر در ابتدای حمله ما می‌توانستیم از نظر عملیاتی خود را توجیه کنیم، سپس وقتی که به





و از آنها بخواهید تا این مسئله رادرانجمن جهانی معالجه مورد بحث قرار دهند. برای دریافت لیست کامل بیمارها و وضعیتشان لطفا با میری و اینگارتن:

miri@phr.org.il

یا ۰۰۹۷۳۵۴۶۹۹۵۱۹۹ یا با لیبی لنکینسکی فریدلاندر:

Libby@benor.co.il

تماس بگیرید.

www.ুরুnet.info?p=39959



باور به اولمرت : جیدون لوی - هآرتص - ۱۳ ژانویه ۲۰۰۸

بعد از گوش دادن به نقطه نظرات زیادی از وی، که برخی از آنها بسیار موثر به نظر می رسند، انسان متقاعد می شود که شاید اولمرت حقیقتاً مایل به صلح با فلسطینیان است. این واقعیت که او حتا یک بار هم زیگزاگ نزده و یک چیزی را دائما تکرار می کند که به گونه‌ی صحبت‌های اوری آونری (اما ۴۰ سال دیرتر) است که بدون من من کردن و لکنت زبان می گوید. در نتیجه انسان می تواند تسلیم اغوا شده و باور کند که فردی که به هآرتص در ۲۸ نوامبر گفت " دوکشور، وگرنه اسرائیل ماندنی نیست"، دچار تغییرات عجیبی شده باشد.

با وجود این، گیری درکار هست : این تغییر آگاهانه، تاکنون با هیچ گام عملی همراه نبوده است. مسکن سازی در حال رشد است، ۱۰ هزار فلسطینی در زندانها می پوسند، غزه در قحطی به سر می برد و در محاصره است، بازپرسان دستگاه امنیتی شین بت مشغول شکنجه دادن هستند، ایستگاههای کنترل در حال افزایش اند و اقاها در حال گل دادن اند. نتیجه : اولمرت می خواهد، اما نمی تواند. شاید هم او می خواهد، اما می ترسد. نتیجه گیری عامه این است : اگر او یک گام عملی بردارد در جهت به اجرا درآوردن حرفهایش، دولت اش فوراً ساقط می شود. او زندانی دولت ائتلافی خودش هست. اگر او جرئت انجام کاری را داشته باشد، او یگدور لیبرمن و نلی بیشای دولت اش را ترک می کنند، و اولمرت پشتیبانی پارلمان را از دست می دهد.

درست، اما این یک توهم است.

تهدید

اولین تلاش برای اولمرت، چنان

صورت فردی این کار صورت می گرفت، ما می توانستیم در دادگاه با اعلام این که باید به نتیجه‌ی کار توجه کرد، خود را توجیه نمائیم..."

"جانب دیگر جواب ما در توجیه عملیات عبارت بود از درست کردن آنها به مثابه یک گلوله‌ی کوچک برقی که می توانست به ریزش بهمنی منجر شود. ما به مرحله‌ی رسیدیم که هیچ کس با مرگ طبیعی در نوار غزه نمی مرد، آنها توسط ما کشته می شدند. از آن تاریخ به بعد، جانب دیگر قضیه این بود که ما به این روند کشیده شدیم. این دلیلی بود که من می آوردم که این کار باعث پیروزی حماس در انتخابات می شود."

آیا شما حمله‌ی کثیفی را به غیر نظامیان فلسطینی نمی خواهید قانونی نشان دهید؟ "من فکر می کنم و می توانم بگویم که از پایان سال ۲۰۰۲ و شروع سال ۲۰۰۳ ما به مردم طور دیگری نگاه کردیم. محدودیت‌های در سرکوب مردم برای خودمان به وجود آوردیم، البته نه از نظر استفاده از سلاحها. در این دوره ما سعی کردیم به مردم یکسان برخورد کنیم. جوی که به وجود آمده بود به ما امکان می داد برای مردم مشکلات به وجود آوریم، آنها را شکار کنیم."

در کجا این تصمیمات گرفته می شد و امروز نیز به صورت محدود کردن ارسال سوخت و قطع برق بروز می کند؟

آیا این تدابیر باعث جلوگیری از حمله به اسرائیل شده است؟

" آنها هیچ تاثیری نداشته اند، قضیه برعکس شده است."

او سپس در مورد "عقب نشینی" صحبت کرد و اظهار داشت که اسرائیل باید "نگهبان" غزه باشد و سرنوشت غزه باید به دست اسرائیل باشد

www.ুরুnet.info?p=۳۹۶۶۳



دکترهای حقوق بشر اسرائیل : ۸ ژانویه ۲۰۰۸

هیئتی مرکب از ۴ دکتر اسرائیلی عضو دکترهای حقوق بشر اسرائیل در برگیرنده‌ی ۳ دکتر و یک مسئول کلینیکی دکترهای حقوق بشر اسرائیل، امروز صبح وارد غزه شدند.

هم زمان، مقداری دارو به بهای حدوداً ۴۰ هزار دلار آمریکا به صورتی اضطراری توسط این نهاد اسرائیلی به منطقه‌ی غزه

ارسال گردید باهدف تقسیم آن بین بیمارستان شفا در شهر غزه و بیمارستان اروپائی در خان یونس که هر دو بیمارستان از کمبود دارو در مضیقه بودند.

اهداف این گسیل دارو برای ارائه‌ی کمک داروئی محدود، گردآوری اطلاعات در مورد وضعیت سلامتی نوار غزه‌ی در محاصره توسط اسرائیل و سیاست سازان بین المللی، و بیان همبسته‌گی با ساکنان غیر نظامی فلسطین و کارکنان طبی منطقه بود.

زمان حمل دارو مصادف بود با ورود رئیس جمهور آمریکا جورج بوش به منطقه، تا پیامی باشد به تصمیم گیرنده‌گان دایر بر این که روند صلح می تواند در منطقه مفید واقع افتد، چنانچه غزه راهم شامل شود و نباید از حقوق ساکنان آن محافظت نشود.

محتوای عمومی تر آن در برخورد به سیاست اسرائیل در عبور از مرز است که به طور روزافزونی اجازه مداوا برای صدها نفر مریضی که احتیاج میرم به مداوا دارند و در نوار غزه ناممکن است زیر علامت سوال برده شده است. بدین ترتیب زنده‌گی و سلامتی این افراد به مخاطره می افتد.

آخرین مرحله از این سیاست عبارت بود از تصمیم دیروز ۳ قاضی دیوان عالی کشور دایر بر انکار حق گذر از مرز یعنی انکار حق معالجه در خارج از غزه برای زنده ماندن در مورد ۸ بیمار از ۱۵ بیماری که باید به طور اضطراری معالجه می شدند و توسط دکترهای حقوق بشر اسرائیل طی نامه ای خواسته شده بود. علارغم این که قبلاً دیوان عالی اسرائیل این حق را در مورد بیمارانی که از نظر امنیتی ورودشان قدغن نشده بود، به رسمیت می شناخته شده بود... شما چه می توانید بکنید :

- به سیاست ریزان اسرائیل نامه بنویسید. شماره فاکس آقای یوان دیسکین رئیس سرویس مخفی اسرائیل (شبابک) عبارت است از : ۰۰۹۷۲۳۶۴۲۸۱۷۵.

آدرس اینترنتی شعبه‌ی روابط عمومی نخست وزیر اسرائیل :

pmo.heb@it.pmo.gov.il

- به سفیر اسرائیل در کشورتان نامه بنویسید.

این پیام را به دیگر دوستانتان و سازمانهای بین المللی افرستید، به قرارداد نوار غزه در انزوا و انکار حق معالجه جهت مداوا که از حقوق پایه‌ای انسانهاست، اعتراض کنید. - به انجمنهای محلی معالجاتی نامه بنویسید



نمود. هزاران زندانی باید آزاد شوند، به یک باره باید جو رابطه با فلسطینیان را عوض کرد. یک عقب نشینی - جبران مافات قابل تحقق است، پاسداری از آن ممکن است، سرمایه دادن به اسکان یافته‌ها باید قطع شود و معالجه‌ی اقامت طولانی که خطرناکترین دُم‌ل رابه وجود آورده است باید آغاز گردد. محاصره‌ی غزه باید پایان پذیرد، و حماس باید برای شرکت در این روند فراخوانده شود که به نفع ساکنان فقیر نوار غزه است. حتا می‌توان نظر مساعد جورج بوش را جلب نمود، چیزی که اهمیت خاصی برای نخست وزیر دارد.

دولتی جدید در اسرائیل که استقرارش براساس نظرات جدی اش برای ایجاد تغییر در سطح رهبری باشد، نقطه‌ی عطف مهم تاریخی خواهد بود. اولمرت خطری را ممکن است برای خود با ایجاد چنین دولتی به وجود آورد، اما او چه چیزی را از دست خواهد داد؟ آلترناتیو چیست؟ باقی ماندن یک سال دیگر، انجام صحبت‌های قول دهنده، تملق از بوش، اما و اگر کردن و رفتن به عمق تاریخ به مثابه زیرنویسی بین یک بلا تا بلای دیگر؟ اکنون وقت آن رسیده است که این گام برداشته شود: ایجاد دولت صلح خواه در اسرائیل.

از بیشای که می تواند از طریق لابی‌هایش رئیس جمهور آمریکا را بسیج کند، کافی است. زمان آن رسیده است که برای مخالفان صلح، در خروجی را نشان داد. اسحاق بن - آهرون در "لامرچا" در ژانویه ۱۹۶۳ به مضمونی دیگر نوشت "در برابر بلا باید جرئت تغییر داشت" و این جمله قوی و آنارشستی هیچ‌گاه تا این اندازه به موقع و



بیان‌گر نبوده است. بله، جناب نخست وزیر، جرئت به تغییر در مقابل بلا داشته باشید، که شما خودتان به روشنی پیش بینی کرده بودید. این جرئت هم از انحلال دولتتان می‌گذرد و تشکیل دولتی دیگر و این بیشتر با دیدگاه‌های شما سازگار است. با یک چنین ائتلافی و با یک چنین قاطعیتی که در صحبت اولمرت بود، می‌توان به سوی رسیدن به هدف سیاسی مشکلات را رفع

چهار دوام بیاورد، این است که دولت ائتلافی که او را درمکنه گذاشته است منحل کند. او آلترناتیو قابل قبولی دارد: مرتس به جای شاس و اسرائیل بیتنو، برای داشتن ۶۰ رای درکنست. راه حل تاریخی دیگر وارد کردن فراکسیون عربها درحکومت است که تعداد آراء را درکنست به ۷۰ می‌رساند. ائتلافی که قادر به رسیدن به صلح است.

این گام عاری از خطر نیست. این‌گونه ائتلاف شکننده است - شانول موفاز آن وقت چه باید بکند؟ بازنشسته‌ها چه رایی خواهند داد؟ و درمورد شرکت فراکسیون اعراب در چنین ائتلافی شک موجود است. شاید آنها از خارج حمایت شوند. این‌گونه ائتلاف شاید با سدی از انتقادات مردم روبه رو شود. اما کسی که از "فناشدن اسرائیل" حرف می‌زند، نباید به خود اجازه دهد - و یا به ما - که چنان حرف‌های تزئینی زده شده و دولت ائتلافی را فلج سازد، زمانی که اسرائیل به سوی نابودی ای شرمی‌خورد که او در نظر گرفته است. اولمرت چه‌گونه می‌تواند بی عملی خود را با ارائه‌ی یک چنین دید و حشنتاکی، عقلائی نشان دهد؟ او در حفظ دولت به خاطر لیبرمن با شکست روبه‌رو شده است؟ او هیچ کاری به خاطر بیشای نکرده است؟ عشق بی‌هوده به لیبرمن کافی است، ترس

به تارنما های اینترنتی
حزب رنجبران ایران
مراجعه کنید و نظرات
خود را در آنها منعکس
کنید!



<http://www.ranjbaran.org/>



http://www.ranjbaran.org/01_ranjbaranonline/

<http://www.ayenehrooz.de/>

<http://barabari.ba.funpic.de/>



بنیادگرایی اسلامی در خدمت نظام جهانی سرمایه

درآمد

در دهه‌ی اخیر، بعد از حادثه‌ی مرموز یازده سپتامبر ۲۰۰۱، بعضی از شخصیت‌های چپ و حتی بخشی از اعضای فعال درون سازمانهای مارکسیستی در اروپا و آمریکا پیشنهادی مبنی بر بحث درباره امکان ایجاد دیالوگ (گفت‌وگو) بین جنبش‌های ضدگلوبالیزاسیون سرمایه و بنیادگرایی اسلامی را (در جهت ایجاد احتمالی اتحادها و ائتلافات) مطرح ساخته اند که بررسی چند و چون آن حائز اهمیت است. پیش از پرداختن

به این پیشنهادات بحث انگیز، علاقه دارم به چندین نکته‌ی اساسی درباره تعریف، پیدایش و ویژهگی‌های این بنیادگرایی بپردازم:

۱ - بنیادگرایی دینی صرفا به مسلمانان و کشورهای اسلامی محدود نمی‌شود. امروز ما شاهد حضور و رشد انواع و اقسام بنیادگرایی در مسیحیت، یهودیت، هندویسم و.. در اقصا نقاط جهان هستیم.

۲ - بنیادگرایی، از تبعات و عوارض ساختاری منطق حرکت طبقاتی و امروزه سرمایه در سطح جهانی است. در جامعه‌ی معاصر، بنیادگرایی دینی عامل نیست، بلکه

معلولی است که در بطن و متن رابطه‌ی تاریخی "مرکز- حاشیه" پدید آمده و امروز به عنوان یک جنبش سیاسی عمل می‌کند. همان‌طور که صهیونیسم (بنیادگرایی یهودیت = امت‌گرایی قوم بنی اسرائیل) معلول فعل و انفعالات مرحله‌ای از تکامل سرمایه داری اروپا در "عهد زیبا" (۱۸۸۵-۱۹۱۴) است، بنیادگرایی اسلامی نیز به عنوان یکی از بنیادگرایی‌های عصر کنونی در کشورهای حاشیه‌ای اسلامی، معلول فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی عمل‌کرد نظام جهانی سرمایه در مرحله‌ی تشدید گلوبالیزاسیون و

روایت دو سناریوی امپریالیستی درباره آینده عراق

جنگ عراق به عقیده بعضی از تحلیل‌گران متعهد به کارزار ضد جنگ که از هم اکنون به "فاجعه قرن بیست و یکم" موسوم شده است، از جهات بسیار مهم تاریخی با جنگ‌های سابق "ساخت آمریکا" (از جنگ فیلیپین در دهه اول قرن بیستم گرفته تا جنگ یوگوسلاوی در آخرین دهه همان قرن) تفاوت‌های اساسی دارد، که در این‌جا به اهم آنها اشاره می‌شود:

۱ - در جنگ عراق که نزدیک به پنج سال از آغاز آن می‌گذرد و احتمالا سالها ادامه خواهد یافت، در مقام مقایسه با جنگ‌های

سابق در صد قابل توجهی از تلفات بین مردم غیر مسلح و غیر نظامی، نزدیک به ۸۵ در صد بوده است.

۲ - در این جنگ برای اولین بار تعداد سربازان "پیمانی" (مزدور) برابر با تعداد سربازان ارتش آمریکا بوده و احتمالا در آینده تعداد آنها (مزدوران) در جنگ بیشتر از سربازان انجام وظیفه خواهد شد. در جنگ ویتنام تعداد سربازان پیمانی کمتر از ده در صد کل نیروهای مسلح آمریکائی را تشکیل می‌داد.

۳ - باز در مقام مقایسه، هیچ جنگی در بین

"جنگ‌های ساخت آمریکا" به اندازه جنگ عراق با مخالفت مردم سراسر جهان روبه‌رو نگشته بود. در هیچ جنگی در گذشته، هئیت حاکمه آمریکا از جمله رئیس‌جمهور، به اندازه جنگ عراق مورد نفرت مردم جهان قرار نگرفته و پرستیژ و موقعیت سیاسی و فرهنگی آن به اندازه حالا با سقوط و نزول روزافزون روبه‌رو نگشته بود.

علل فوق‌الذکر همراه با عوامل دیگر باعث شده اند که تحلیل‌گران، مورخین علوم تاریخ و جامعه‌شناسی سیاسی درباره علل جنگ عراق و پیشینه و چند و چون آن به پژوهش

جنگ و صلح به شیوه‌ی بوش - اولمرت!

درحالی که بنا به گفته‌ی دکتر برقوتی از فعالان سیاسی فلسطینی نرخ کشته‌شده‌های فلسطینی از زمان برگزاری کنفرانس آنپولیس حدود یک ماه و اندی پیش ۲ برابر شده است، بوش ۸ ژانویه ۲۰۰۷ روانه‌ی خاورمیانه و دردرجه‌ی اول اسرائیل شد تا با هماهنگی با حاکمان صهیونیست آن، کشورهای عربی را به قبول شرایط اسارت‌بار دولت اسرائیل

درمورد فلسطین و استقرار صلح و درعین حال انداختن کشورهای منطقه به جان هم برای جلوگیری از شکست کامل سیاست تهاجمی‌اش در منطقه، متقاعدسازد.

درحالی که در برابر چشم جهانیان چندین ماه است که منطقه‌ی غزه به محاصره‌ی اقتصادی کشیده شده و شب و روز از زمین و هوا بر روی سر مردم آتش باری صورت

می‌گیرد، روزانه دهه‌انفر کشته و زخمی می‌شوند و هیچ اعتراضی به این عملیات سیستماتیک تروریستی دولتی اسرائیل، توسط سازمان ملل و کشورهای امپریالیستی انجام نمی‌شود، اولمرت نخست وزیر اسرائیل عکس العمل فلسطینیان در شلیک چند موشک القاسم که هیچ‌گاه هم گفته نشده که چه کشتاری در اسرائیل به‌وجود آورده،

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید:

آدرس پستی حزب رنجبران ایران:

آدرس پست الکترونیکی نشریه رنجبر:

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

Postbox 227
Vällingby 13 162
Sweden

ranjbar@ranjbaran.org
آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران:
ranjbaran@ranjbaran.org

آدرس غُرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org